بعون صانع بیمکان و فضل خلاق زمین و زمان

نکات احسان

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین و مطبوع جهانیان شد



بعد حمد بیحد خالق ذوالجلال و قادر لایزال که جمله کائنات را بلا کدام مطلب و مفاد خود از عدم
بوجود آورده چنانکه در قرآن مجید نست فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ واکمل الکاملین و افضل
المحققین مولانا و مرشدنا شاه نیاز احمد بریلوی قدس سره العزیز فرموده اند ای غنی
ذات تو از اقرار و ز انکار ما بے نیاز ز انما دار زبید ائی و اظهار ما سے نے بهارت هستی ما
نے خزانت نیستی ما سے بهارت سے بے تعلق از گل و زخار ما و از تمامی موجودات بنی نوع انسان را
اشرف المخلوقات ساخته با نعام وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْۤ اٰدَمَ مشرف و معزز فرموده
و از انها انبیاء کرام علیهم الصلوٰة والسلام را مبعوث کرده به عون هدایت شان افراد بشر
را به تهذیب امور دینی مهذب ساخته و جماعه حکما آفریده که بتعلیم شان طریقهٔ دنیوی آراسته
و نعت بیغایت سید المرسلین خاتم النبیین شفیع المذنبین حضرت احمد مجتبیٰ محمد مصطفے صلے الله علیه وسلم
که ذات مجمع جمیع صفات آنجناب را در ابتدای حقیقی از نور خاص خود مخلوق فرموده بخطاب
لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ باظهار خصوصیت و محبت ساخته به عروج معراج تقرب
مقام قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی بخشید صلے الله علیه و علی آله و اصحابه و اتباعه وسلم
و امت آن صدر نشین ایوان نبوت را به لقب امت مرحومه نواخته از ان جماعه اولیا

اصفیا

و اصفیا و ائمه و ابدال و اوتاد و زهاد و عباد و علما و اتقیا را ممتاز ساخته رحمة الله علیهم
اجمعین پوشیده مباد که اگرچه آفریدگار تعالی شانه فنای کل موجودات را بروزی موعود
ساخته الا از مرئیات است که چندین سلاطین فخر زمن و پهلوانان روئین تن و حکمای
کامل فن بایام چند در پنجه موت ماخوذ شده طعمه دود کثیف و مور ضعیف شدند و میشوند
بیت بعبرت نظر کن سوی رفتگان ٭ که فردا شوی عبرت دیگران ٭ کجا رفت بهرام گورش کجاست ٭ بصحرا نظر کن
که گورش کجاست ٭ بکسری نظر کن بگردون سرش ٭ نگه کن که چون خاک شد پیکرش ٭ ز آغوش همخوابه شوخ
و شنگ ٭ کشیده است گورش در آغوش تنگ ٭ نداری خبر از جم و جام او ٭ که شد تلخ آخر ازان کام او
سکندر که صد سال عالم گرفت ٭ چسان مرگش آخر بیکدم گرفت ٭ کجا رفت پرویز و آئین او ٭ کجا رفت آن
عیش شیرین او ٭ چه شد شوکت و شان افراسیاب ٭ نشان زو ندارد جهان خراب ٭ چه شد
زال غران یل شیرگیر ٭ چسان کرد زال سپهرش اسیر ٭ تهمتن که کردی از و شیر رم ٭ پلنگ اجل
چون دریدش شکم ٭ اگر آمد برون بیژن از چاه و بند ٭ اجل باز در چاه گورش فکند ٭ کجا هست
بقراط نامی حکیم ٭ کجا هست ارسطو بعقل سلیم ٭ حکیمی که جالینوسش نام بود ٭ بیکدم چو دودش ز گیتی
ربود ٭ نمانده چو لقمان صاحب خردی ٭ حکیمی دگر کی سلامت برد ٭ نماند مکین هم نماند مکان ٭
بود بالیقین فانی این جهان ٭ از قدرت های اوست که اجسام قویه و اجساد محکمه را بخاک می آمیزد
و اقوال انسانی را که جوهر جسمانی ندارد چندین پایداری می دهد بیت یَلُوحُ الخَطُّ فِی
القِرطَاسِ دَهراً ٭ وَکَاتِبُهُ رَمِیمٌ فِی التُّرَابِ ٭ بل ابتدای ظهورهم به کلام شده
بیت سخن تا نشد نشد ظاهر جهان ٭ که کن هم سخن بود ای نکته دان ٭ باید دانست کلام الملوک
ملوک الکلام در کلام صاحبدلان خردمند و عاقلان عاقبت پسند چنین تاثیر عطا فرموده که
ازان خرابه نشینان ذلالت باوج عزت و جلالت میرسند و دلهای ظلمت آئین بنور ایمان
و یقین منور می شوند لهذا کلمه چند که از فوائد دینی یا دنیاوی معرا نیستند بدین امید بصفحه
تحریر می آیند که حق جل و علا ناظرین شائق را به مطلب حقیقی رساند بجزای آن خط عفو بر صحیفه
بکشند الا بغرض اختصار تحریر و تصریح نتائج هر یکی ازان نخواهد شد چه ناظرین بمدعا بین مصداق
اینکه مصرع بقدر آشنائی روشناسی خود بمطلب خود دلخواه رسند اگرچه طریقه تالیف

به ترتیب ابواب وفصول به تفصیل مطالب ومقاصد مروج ومرسوم ست فاما نظر اینکه از هر نکته آینده مضمونی دیگر زاید ومصداق کل جدید لذیذ باشد بلا رعایت ترتیب اتفاق این تحریر موسوم به **نکات احسانی** می افتد الا این که فی الحال زبان اردو زیاده تر مرغوب خواطر است چند اوراق به زبان هم تحریر خواهد شد **نکته** از رابعه بصری پرسیدند که خدا را چون شناختی گفت چون وچرا شما دهید من بیچون شناختم **نکته** از حکیمی پرسیدند که در حق دنیا چه میگویی گفت چه گویم دنیا را که بحرص بدست آرند وبه بخل نگاه دارند درونش همه حسرت بیرونش همه عسرت پس محل عبرت ست نه جای عشرت **نکته** روزی شیخ حسین طبیبی را دید که دردمندان را دارو می دهد شیخ گفت که درد گناه دارم علاجم کن طبیب گفت که داروی تلخ ست نتوانی خورد گفت بده تا بخورم طبیب گفت بیار بیخ فقر وبرگ صبر وتخم تواضع وتخم رضا وغنچه مسکنت هر پنج را در هاون معرفت بسته توفیق کوفته در دیگ تفکر انداخته آب توبه بر ریزد در زیرش آتش ذکر بیفروزد چون بجوشش محبت آید کف تکبر رفع کرده به پنجه توکل مالیده به صافی اخلاص بیخته عرق شوق بر آن ریخته از شکر شکر شیرین کرده بنوشی شافی مطلق شفا خواهد داد شیخ ازین نسخه طبیب نفع یافته مسرور شد **نکته** محققان گفته اند هر چیز را زکوتی هست زکوة مال زر دادن بمحتاجان زکوة عز وجاه تواضع واحسان با خلائق زکوة قوت وجوانی نوازش ضعیفان زکوة فرزندان نواختن یتیمان زکوة مطبخ دعوت مهمانان زکوة اغنیا دستگیری درماندگان زکوة علم تعلیم دیگران زکوة صحت حذر از گناهان زکوة گوش نشنیدن غیبت زکوة چشم زنان بیگانه را ندیدن وبر کسی نگاه بد نکردن زکوة زبان دروغ وعیب نگفتن زکوة ایمان خدمت کردن بزرگان زکوة عبادت بر امر ونهی حق تعالی ثابت قدم ماندن زکوة زهد دور ماندن از سلطان وامیران زکوة فقر استعانت سوای از خدا نخواستن زکوة زندگانی راضی ماندن بر رضای ربانی **نکته** حکیمان در خاموشی هفت سخن بر آورده اند اول عبادت ست بی رنج دوم زینت ست بی پیرایه سوم هیبت ست بی سلطانی چهارم حصار ست بی دیوار پنجم بی نیازی ست از عذر خواستن ششم راحت کرام الکاتبین هفتم پرده عیب **نکته** سلطانی از درویشی تمنا کرد که چیزی از من بگیر او نگرفت روزی سلطان گفته فرستاد که چند بنده آزاد کردم وثواب آن ترا دادم

درویش گفت که بنده را آزاد کردن مرغوب من نیست بلکه آزاد را به بندگی قبول
نکته دوستان سه قسم اند یکی دوست خود دوم دوست دوست خود سوم دشمن دشمن خود و همچنین
دشمنان نیز سه قسم اند یکی دشمن خود دوم دشمن دوست خود سوم دوست دشمن خود نکته
افضل کائنات آدمی ست و ارذل موجودات سگ الا سگ حق شناس به از آدمی حق ناشناس
نکته مردم چهار قسم اند یکی سخی که خود خورد و بدیگران هم دهد دوم کریم که خود نخورد و بدیگران دهد سوم
بخیل که خود خورد و بدیگران ندهد چهارم لئیم که نه خود خورد و نه بدیگرے دهد نکته مردم را باید که طعام چنان
خورد که از و قوت عبادت و نور ایمان پیدا شود یعنی بوجه حلال بقدر اعتدال نه آنچنان که از و رغبت
عصیان و ظلمت کفر پیدا آید و جامه چنان پوشد که از و ستر و آسایش باشد نه آنکه کبر و رعونت آرد
نکته عالم گفتار در عالم بسیار اما عالم کردار بودن دشوار نکته یکی از مشائخ طریقت مدتی
در حیرت مانده چون بخود باز آمد دوستی پرسید که بچه رفتی و بچه باز آمدی و چه دیدی و چه یافتی گفت به سکر
رفتم و آفت سکر دیدم و نومیدی یافتم و بعجز باز آمدم نکته از دانشمندی پرسیدند که آدمی را در دنیا
چه بهتر ست گفت دولت بی مشقت خود گفت اگر نباشد جواب داد مرگ مفاجات نکته جوانی بود تبه کار
و بدکردار پدر و مادر از وی بیزار چون بمرد پدرش بر و نماز نخواند شب بخواب دید که بعمدگی تمام در بهشت
پرسید که این مرتبت از چه یافتی گفت از بیرحمی تو خدا بر من رحم کرد که بندهٔ من ست رحم کردم نکته
جوانی بیامد و در پای عبد الله احرار افتاده زار می گریست و میگفت گناهی کرده ام پرسید چه
کردی گفت زنا فرمود ترسیدم که غیبت کرده باشی کما قال الله تعالی الغیبة اشد من الزنا نکته
فخر می آنست که هر که با تو بدی کند تو با وی نیکی کنی و هر که از تو قطع کند تو با او پیوندی و هر که ترا ناامید سازد
تو بر وی احسان سازی ؎ بدی را بدی سهل باشد جزا + اگر مردی احسن الی من اسا نکته وقتی اعرابی
دست در زنجیر کعبه زده می نالید و می گفت خداوندا تو همچو من بسی یابی که او شان را عذاب کنی اما من بجز
کسی ندارم که بر من رحمت کند نکته شیخ شکسته قیمت ندارد الا دل هر چند شکسته تر قیمتی بیشتر ؎
هر چند بس شکسته دستی گرفته دل + آخر شکسته کار دل آمد بکار ما نکته چون رابعه بصری در حجرهٔ گور رفت
منکر نکیر آمدند و پرسیدند بنده کیستی گفت بروید و بگوئید ؎ عالم بیگانه و یک آشنا داریم
اینکه می گوئی کرا داری چرا داریم ما نکته شخصی را گذر بر دوزخ افتاد از دربانش پرسید که این قدر [illegible]

ازکجاست گفت هرکه می آید آتش همراه خود می آرد نکته سکندر ذوالقرنین از حکیم ارسطاطالیس استاد
خود پرسید که از خدا چه باید خواست گفت عزت و حرمت دارین نکته عابدی گفته که سالی به حج کعبه
رفتم در حالت طواف زنی جمیله دیدم که برقع از سر کشیده طواف میکرد گفتم ای زن شرم کو گفت
زنان را شرم از مردان می باید مرد کو از نهایت تعصب گفتم که من مرد نیستم جواب داد که اگر تو مرد می بودی
در خانه خدا نظر بر زلف و روی من نمی انداختی نکته ساعتی مشغولی با خدا سعادت جاودان و لذت یاد آلهی
به از هزار بادشاهی و طلب مولی از همه اولی اندیشه آخرت معرفت دنیای فانی ست نکته بدی کردن
با نیکان خون خواریست و بدی کردن با بدان سبکساریست و با بدان نیکی کردن دینداریست نکته
رضای حق در کار برین دنیا چه اعتبار کار دنیا سهل ست و غافل بودن از خدا جهل نکته بزرگمهر گفته
که جماعه چند با من کینه و عداوت ورزیدند اما هیچ دشمنی و خصمی بدتر از نفس خود ندیدم چراکه نفس
بواسطه طلب بعضی امور قبیحه و اشیای ذمیمه مرا از پای در می آرده هر کرا دیو نفس سپهسالار گ
تنگ او فتاد در مضیق هلاک نکته بزرگی گفته که با جوانان دلیر در معرکه کارزار مجادله کردم و با
حیوانات درنده و گزنده مقابله نمودم و با پیران کینه خو عربده جو در آویختم کسی بر من غالب نیامد چنانکه
مصاحب من چراکه او بر اوضاع و اسرار من مطلع بوده نیست در عالم بدی چون یار بد +
یار بد بدتر بود از مار بد + مار بد قصد دل و جان کند + یار بد غارت ز ایمان کند + نکته سلطانی
از حکیمی پرسید که پیرایه سلطنت در چیست گفت بعفت زیستن پرسید عزت را چگونه نگاه باید داشت
گفت به خوار داشتن زر چون زر در نظرش خوار بود همه کس او را عزیز و مکرم دارند هر که زر را عزیز دارد
همگنان او را خوار و بیمقدار شمارند نکته روزی سلطان هارون رشید با وزیران و خاصان
می رفت دید که شیخ بهلول از چوبی زمین می پیماید سلطان پرسید چه میکنی گفت زمین می پیمایم
پرسید برای چه گفت تا دریابم که نصیب من و تو چه قدر زمین ست پرسید چه دریافتی گفت نصیب
من گداسه گز آمده و همین قدر نصیب تو هم ای نفس برگزیده به تحقیق بنگری + درویشی اختیار
کنی بر توانگری + ای که پادشاه وقت چو وقت فرا رسد + تو نیز با گدای محلت برابری + گر گنج تو
بدر قیصری زنند + نوبت به دیگران بگذاری و بگذری + فرمان بر خدا و نگهبان خلق باش + این هر دو
قرن گر بگرفتی سکندری + هارون ازین سخن سرنگون افتاد چون بهوش آمد گفت ای برگزیده خدا

مرا نصیحتی فرما شیخ بخندید و گفت ای نادان این نصیحت که با تو گفتم همین لحظه فراموش کردی با تو چه
توان گفت ع باسیه دل چه سود گفتن وعظ ۰ نرود میخ آهنی در سنگ ۰ نکته مردی صاحب جمال
زنی قبیح صورت بزوجیت میداشت روزی با زن گفت که من و تو هر دو جنتی هستیم او بحیرت پرسید
چگونه مرد گفت که تو مرا دیده شکر خدا کرده باشی که با این بدصورتی شوهر خوبصورت داد و من ترا از خود
بدصورت دیده صبر می سازم بقول صحیح شاکر و صابر هر دو جنتی هستند ع بر نعمت های حق شاکر
شدن + بر مکاره دنیوی صابر شدن + می دهد در جنت الماوی مقام + از عنایتهای رب ذو الاکرام +
نکته بزرجمهر گفته که از استاد خود سوالات می کردم جواب می شنیدم پرسیدم از خدا چه خواهم که همه
خواسته باشم گفت سه چیز توانگری و تندرستی و ایمنی پرسیدم ایمن بکه باشم گفت بدوستی که حاسد نباشد
پرسیدم حقیر ترین چیست گفت از خود سخن گفتن پرسیدم از جوانان کدام امر بهترست گفت شرم و
دلبری پرسیدم از پیران چه بهترست گفت دانش و تامل پرسیدم سخی کیست گفت آنکه بخشد و یادش نا
شنود پرسیدم از جان چه عزیزتر باید داشت گفت دین و ایمان پرسیدم کدام چیزهاست که همه مردم خواسته
باشند و همگی نیافته باشند گفت تندرستی و راستی و دوست خالص پرسیدم نیکی کردن بهترست
یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور بودن بهتر از همه نیکی هاست پرسیدم کیست که هیچ عیب ندارد
گفت آنکه هرگز نمیرد پرسیدم از دو کس کدام خردمندست گفت هر که عاقبت را دوست دارد
از آن خردمندست که دنیا را دوست دارد پرسیدم از زندگانی چه قدر ضائع است گفت هر قدر
که بلا عمل نیک گذرد پرسیدم بهتر از زندگانی و بدتر از مرگ چیست گفت بهتر از زندگانی نیک نامیست
و بدتر از مرگ بدنامی ست پرسیدم از نتایج کارها چه بهترست گفت خوشنودی حق سبحانه تعالی پرسیدم
کدام عملست که محتاج طبیب نسازد گفت کم خوردن پرسیدم از مردمان کدام عاقل ترست گفت
آنکه کم گوید و زیاده داند پرسیدم اصل تواضع چیست گفت روی تازه داشتن با هر کس پرسیدم نیکبخت
کیست گفت هر که خود را بسی نیاز آید پرسیدم عبادت از چند اعضاست گفت دل و زبان و دست و پا
و پیشانی پرسیدم بهره هر یکی ازین اعضا چیست گفت بهره دل فطرت بهره زبان دعا بهره دست
و پا قوت بهره پیشانی سجود پرسیدم علامت دوست بهتر چیست گفت آنکه خطای تو پوشد و نصیحت
از تو دریغ ندارد پرسیدم دوست بد کیست گفت آنکه به بدی تو آگاه باشد و از تو عدم آگهی اظهار دارد

پرسیدم حاجت از کدام باید خواست گفت آنکه تواند داد بی آنکه بخواهی چیزی را که مستحق باشی پرسیدم
کسی که در مجلس من آید برای او نزد من چه لازم است گفت سه چیز چون درآید راه دهی چون نشیند
جای بوی کنی چون سخن گوید بشنوی پرسیدم چند چیز است که اندوه را دفع کند گفت یکی رفیق موافق
دوم دیدن دوستان خالص پرسیدم با مردمان چه کنم که مرا دوست دارند گفت دروغ مگو و وعده را
خلاف مکن و مردمان را میازار پرسیدم نتیجهٔ علم آموختن چیست گفت بزرگی و توانگری پرسیدم
از مردمان کدام داناتر است گفت آنکه از مخالف دنیا افسرده خاطر نشود پرسیدم که بلند همت کیست
گفت آنکه آخرت را بر نعمت دنیا برگزیند پرسیدم کدام بلند پستی است که از همه پستیها پست تر است
گفت غرور پرسیدم مردم را کدام چیز هر دم لازم است گفت راستی نکته حکیم ارسطاطالیس گفته
که چهار چیز بی چهار نتوان کرد اول پادشاهی نتوان کرد الا بمشورت دوم دفع دشمن نتوان کرد مگر
به تواضع سوم بمراد نتوان رسید مگر بصبر چهارم دلها را صید نتوان کرد الا باخلاق و الطاف ایضاً
نکته گفته چهار را از چهار چاره نباشد اول پادشاه را از خشم دوم وزیر را از دیانت سوم لشکر را
از تربیت چهارم رعیت را از اطاعت ایضاً نکته چهار چیز پادشاهی را تباه کند اول بیداد امیر
دوم غفلت وزیر سوم خیانت دبیر چهارم رنجش فقیر ایضاً نکته چهار چیز بمراد رسانند اول پیوستن
با بزرگان دوم مشورت با نیکان سوم اجتناب از بدان چهارم یاری خواستن از درویشان ایضاً
نکته چهار چیز قوت مردم بشکند یکی دشمن بسیار دوم عیال بسیار سوم ماندن در حصار چهارم ظلم
بی مقدار ایضاً نکته هر که از چهار چیز دور باشد هیچ مکروهی باو نرسد یکی خشم دوم عجب سوم
کاهلی چهارم حرص ایضاً نکته چهار چیز از عادت ستوده اند یکی با قناعت ساختن دوم بمشورت
کار کردن سوم خشم فرو خوردن چهارم بر عاقبت نگریستن ایضاً نکته چهار گروه بهترین مردم اند
یکی عالم عامل دوم حکیم گویا سوم عابد مجرد چهارم واعظ بی طمع نکته صاحبدلی فرموده دنیا جای
آسایش نیست بلکه محل آزمایش است طالب دنیا رنجور طالب عقبی مزدور طالب مولی مسرور
اگرچه سعادت و شقاوت از ازل است مگر کار حسن عمل است گل باش خار مباش یار باش اغیار مباش
اگر یار اهل است کار سهل است نکته شخصی میفرماید روزه داشتن صرفه نان و حج کردن قطع بیابان
دل بدست آوردن کار مردان است نکته بزرگی فرموده ای درویش بهشت بهانه است مقصود

خداوند خانه بهشت کار بنه روزه کننده نماز گزار سنگی کنند و بنام در رعایت دلها کوش
با عبا پوش الادب را بدنیا مفروش شریعت گوید پاک دامن باش طریقت گوید فی یاد
مباش اگر حقیقت خواهی از دیگری قطع کن پس از ان معرفت بحریست زخار و دریای
ناپیدا کنار هر که دران غرق شد جانی دیگر یافت **نکته** درویشی فرموده شریعت را استاد
باید طریقت را یار باید هر که حقیقت دریافت غرق دریای معرفت شد آنجا تن ماند نه جان همه ست او
همه و نیست **نکته** صاحبدلی بجانی گفته نفسی که میرود قرب منزل میدهد بیدار باش کاروان
بر سر راه هست اگر پس مانی پس مانی شب فراق اگرچه تاریک ست اما صبح وصال نزدیک ست
نکته صاحبدلی گفته سرمایه حیات غنیمت شمار از نفس نجات در عبادت از کار وقت مرگ یاد کن
و خود را زنده مدان نفس را مراد مده که هر روز زیاده خواهد خواست بر اقوال جاهلان اعتماد مکن خود را
شناسنده باش در همه کار یاری از حق طلب کن دشمن زر باش و دوست خدا باش از نادان
مغرور اجتناب کن نادیده و ناشنیده مگو بر عیب خود بینا باش عیب دیگران مجو در راه حق اقرار
را اعتماد مکن چشم بد خود بعیب کس باز مکن ستر دل هر بنده خدا خوب میداند تا نپرسند مگو تا نخواهند
مجو قول از بیهتی ساز دل را بازیچه دیو مساز در خواب بهتر از بیداری باش نان همه کس مخور نان خود را
از کسی دریغ مدار در فرمان روائی نفس خود حذر کن دشمن اگرچه حقیر باشد خوار مدان کسی را که آشنای
با او همسفر مباش اندک خود را بهتر از بسیار دیگران مدان غم بیهوده مخور دوستی خدا را در کم آزاری
شناس خود را از افعال نیک غافل مساز سعادت دنیا و آخرت در صحبت نیکان بدان **نکته**
پادشاهی از عابدی پرسید که اوقات عزیزت چون میگذرد گفت شب در مناجات سحر بدعای
حاجات همه روز در بند اخراجات پادشاه با او کفافی معین کرد که از حاجات و اخراجات فارغ
بوده بمناجات پردازد **نکته** درویشی در کلبه شکسته بر کناره دریا اقامت میداشت بایامیکه
دریا در غایت طغیانی بود نیم شب بفاسقت زوجه خود را بیدار کرد گفت که درویشی آن روی دریا
به فاقه هست نانی باو برسان زن نان پخته روبرو آورد و بایستاد درویش گفت که بهر او ببر آن
زن گفت که درین شب تاریک و طغیانی دریا کشتی هم رفتن نمی تواند من چگونه عبور سازم درویش
گفت که بر کناره دریا بگو که اگر فلان شوهرم با من گاهی مباشرت نکرده باشد مرا راه ده اگر راه نه دهد برو

زن فرمان بردار همچنان کرده راه یافت تا آن روی دریا رسیده تا آن روبروی بود درویش نهان
او نخورد زن ایستاده ماند درویش گفت چرا نمی روی گفت که از آن طرف این سخن گفته راه
یافتم ازین طرف چگونه روم گفت از دریا بگو که اگر فلان درویش گاهی طعام نخورده باشد
مرا راه ده همچنان از دریا گفت و راه یافته نزد شوهر رسید و گفت که تعمیل حکم کرده آمدم
مگر شما با من مباشرت میکنید و آن درویش روبروی من طعام خورده است ازین کلمات
دروغ دریا چگونه راه داد درویش حقیقتش گفت که من گاهی بهوای نفسانی نکرده
الا بحکم ربانی و او گاهی بخواهش نفس نخورده است مگر برای عبادت دریا بر کلام راست راه داد
نکته زنی عابده و زن فاجره سکونت قریب داشتند عابده همه شب عبادت کردی مگر فجور
دیگری را هم شمار نمودی فاجره تمام شب بفجور گذرانیدی صباح بر کرده خود نادم شدی قضارا
هر دو مردند شخصی بخواب دید فاجره را در بهشت و عابده را در دوزخ پرسید بدان سبب که
عابده به عیب شماری دیگری در دوزخ و فاجره بر ندامت خود در بهشت است نکته
مردی با زن خود فرط محبت داشت و ما بین مساکن یکدیگر بحری زخار و راه دشوار بود مرد
هر شب طی کرده بزن می رسید در شبی تا بتقاطر امطار دو چار شد زن در بدنش عفونت
یافت سببش پرسید گفت بدریا چوبی بی معرفت باد چسپیده عبور کردم شاید لاشی چسپیده
باشد زن بحیرت گفت که اگر این قدر استیلا محبت خدا بودی چه خوش بودی این شنید و آه
بر کشید یکی از خاصان حق شد نکته عابدی در نماز بود زنی از پیش وی گذشت چون از
عابد گفت که از پیش نماز گذشتن نمی بایست زن گفت که من محبت شوهر خود ترا ندیدم تو محبت
خدا چگونه داری که مرا در نماز دیدی ﴿ هر که داد از محبت خویش اثر * جز جمال دوستش
ناید نظر * عابد را برین سخن حالتی طاری شد که بکمال در رسید نکته احمق کسانی هستند
که روی از خدا تافته بسر در دنیا پیچیده اند ﴿ ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت * صحبت
احمق بسی خونها بریخت نکته از صحبت بدان احتراز لازم با بدان مصاحبت و دوستی نشاید
﴿ مار بد جان می ستاند از جسیم * یار بد آرد سوی نار جحیم * نکته اگر لباس عمده در بر کرده
بر دان بکبر نسیازد لباسش بهشتی است ورنه لباس خود دوزخ است که بتکبر آن بدن خواهد سوخت

نکته صاحبدلی فرموده صوفی آنست که در باطن هر دم مشغول بخدا باشد
ظاهر بخلق مشغولی دارد ع از درون شو آشنا و ز برون بیگانه باش * این چنین زیبا
روش کم می بود اندر جهان نکته سالک را باید که بهر دو صفت متصف باشد جمال و جلال
جمال او را جلال باشد و جلال او را جمال نکته درویشی فرموده که بر زهد و عبادت خویش اصلا
امید قبولیت نمی باید ع نه هر صدف که فرو خورد قطرهٔ باران ندرون سینه او گشت جای دُر
دانه صدف به باید و باران و بحر چندین سال هنوز نیست محقق که می شود دانه نکته شریعت
عبارت هست از فعلی چند و ترک چند و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق ست یعنی تبدیل اوصاف
ذمیمه با وصاف حمیده که آنرا سلوک هم گویند چون باین صفات برسد حقیقت خود دریابد و
بمعرفت حق رسد نکته عارفی عالی همت می فرمود که درویشی تصحیح خیال ست که در دل خود بجز
خیال خدا دیگر ندارد و ظاهر که حجاب از خدا بجز خیال نیست پس آن خیال را از خیال دور سازد
نکته عالم ناسوت صورتهای ظاهره اند عالم ملکوت روح آن صورتهاست و عالم جبروت و
عالم لاهوت در عالم ملکوت ملحق و پیوسته اند اما جبروت صفات حق و لاهوت ذات حق ست که
ادراک آن بجز به عنایت او نیست نکته طریق رسیدن بحق نیست که در خصائل حسنه مرشد
خود پیوند دو دل را ساعتی از یاد حق غافل و عاطل ندارد نکته لذات دنیا همین شش قسم اند
که اعلی آنها انقص ست چه جای ادنی اول مطعومات افضل ترین آنها عسل ست و آن لعاب
مگس ست دوم مشروبات بهترین آن آب ست و کدامی آب نیست که در ان حیوانات نباشند و
بول و براز نسازند سوم ملبوسات نفیس ترین آن دیباست و آن تنیده کرم ست چهارم مرکوبات
واشرف ترین آن اسپ ست راکب آن در معرض هلاکت و محنت پنجم مشمومات ست نیکوترین
آن مشک ست و آن خون آهوست ششم منکوحات اعظم ترین فائده آن جماع ست آن
داخل کردن بول گاهی ست در بول گاهی نکته بنیاد معاصی شش چیز اند اول حب دنیا دوم
دوستی ریاست سوم خواهش طعام لذیذ چهارم عزیز داشتن خواب پنجم پسندیده داشتن راحت
ششم محبت با زنان نکته شخصی گفته که اگر به محبت دنیا دست دراز نخواهد نیست از خدا
حقیقی سیر بعدی عقبی خواند یافت ع برفلک زان هیچ سر بر افراخت * که برین خاک تو ده خانه نساخت نکته

منقول است که مردی در بنی اسرائیل از نسبت شکیل و متقی بود و بتلاش معاش در کوچه بگذشت
زنی میوه فروش او را بدام تزویر در خانه خود برده بطمع زر وصلش خواست آن بخوف خدا
از دیوار خانه خود را بیرون انداخته بخانه رفته عیال خود را گفت که امروز چیزی از قوت نیافتم
بصبر باید پرداخت این بگفت و بعبادت حق مصروف شد عیالش از گرسنگی می خفتند
و صبر و شکر می کردند زنی همسایه بگرفتن آتش تنورش وا کرد و گفت این بی عقلی است که
در تنور نان برکرده افتاده اند و از سوختگی نان اندیشه نمی کنند آن آتش گرفته رفت اینها
بجزای آن آتقانان برآورده خوردند نکته دزدی در محفل وعظ حاضر بود از واعظ شنید که
اگر کسی بر حرام قدرت یافته بخوف خدا از ان کناره کند خدای تعالی همان شی او را بوجه حلال
می دهد دزد آن شب بخانه امیری در آمد بر مال کثیر اختیار دزدی خود دیدهم دران ساعت
دختر امیر را بخواب غفلت دیده خواست که بروی تسلط سازد وعظ واعظ یاد کرده بیرون رفت و
به لباس درویشی در صحرا نشست امیر خبر بودن درویشی در صحرا شنیده نزدش رفت و بفرط
عقیدت دختر مذکور بنکاحش داد و مال کثیر بجهیز داد دزد خیال کرد که از نقل درویشی بدین
تمتع رسیدم اصل درویشی چرا نگیرم خدایش دین و دنیا هر دو داد نکته در بلد [illegible]
مردی وصل دختری میخواست اتفاقا در شب برات دو چار شد و راز دل وانمود دختر گفت
امشب مردمان با خدا آشنا باشند حیف که ما و شما بیگانه آشنا شویم مرد را ازین سخن
عبرتی پیدا شد در خانه خود رفته تمام شب بعبادت و زاری گذرانید صباح پدر آن دختر را
نزدش برد و گفت که شب آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم فرمودند که دختر خود
بعقد نکاح فلان بده اکنون حاضر آورده ام بجزای خوف خدا آرزوی دنیا برآمد و از آتش
دوزخ محفوظ ماند نکته درویشی صاحب کمال بحوالی شهر سلطان رخت اقامت انداخت
سلطان با استماع صفاتش بملاقات رفت درویش با خلاق مناسب پیش آمد باشارت
وی خادم قدری خاک اسپرش فقیر نهاد و مقداری قلیل بسلطان داد باقی جمله خود خورد
سلطان را از خوردنش تمام شب آنقدر هیجان باه ماند که تمام عمر چنین خلطی نیافته بود
از درویش بندگان پرسید که من از آنقدر هیجان ماندم و درویش که بسیار خورد [illegible]

زنا کرده بانقدها بر وزن دوم مهمان تصور بجودت درویش رسید درویش خندید و از کیفیت
پرسید او بیان نموده درویش آنروز از دیروز زیاده خورانید و خورد و باثنای تقریر گفت حیف که
امشب شبانه حیات تو آخر است بادشاه را خوف موت گرفت از آن بدگمانی اثری نماند و بارها
می پرسید که اکنون چه کنم درویش گفت که تیر قضا را سپری نیست برو شب بعیش و عشرت
بگذران اگر بحکم ربانی آفتاب صبح خواهی دید چندے خواهی زیست بادشاه چون بمحل سرا رسید
خاصان انیس ملول دیده صدها عشوه و ناز میکردند و بملاعبت میکوشیدند مگر او را بجز آه سرد
کشیدن کاری نبود و هر دم بقیه شب می پرسید چون صبح رسید و آفتاب را دید تسکین یافت
و بخدمت درویش رفت درویش خنده زده گفت که شب ازین خاک چه تاثیری دیدی
سلطان هر چه گذشته بود گفت درویش فرمود که ترا یک شب یقین بر مرگ خود ماند ازین
خاک اثری ظاهر نشد و ما را همه وقت خوف مرگ خود دامنگیر میباشد ازین خاک چه تاثیر رسد
بادشاه بر غلطی خود نادم شده برگشت و عقیدت درویش زیاده تر در دلش جا گرفت نکته
محتاجی بر در توانگری رفت او در عبادت گاه خود بود محتاج بگوش خود شنید که توانگر بالحاح
و زاری می گوید که خدایا فلان حاجتم روا کن فلان چیزم بده محتاج از انجا برگشت که از کسیکه
این مطلب من چرا از او طلبم این خود محتاج دیگری ست حکمت بادشاهی از وزرای خود پرسید
که از مردم کیست که همیشه خراب باشد گفتند گدا نی محتاج گفت نے بلکه بخیل چه گدا اگر چیزی یابد
فراغ حال شود و بخیل با وجود یافتن دولت همیشه خراب حال می ماند نکته بخیلان در دنیا همچو
محتاجان زندگانی می کنند و در عقبی مثل اغنیا بحساب خواهند افتاد حکمت شیئان عجیبان
هما ابرد من الحمیم شیخا یتصبّی و صبیا یتشیّخ + یعنی دو شی عجیب و سرد زیاده
از یخ هستند پیری که حرکات طفلانه کند و طفلی که عادت پیرانه دارد نکته حکمای حاذق با علاج
مرضی که استعداد کامل می داشتند و مقابل شان در مداوای آن مرض دیگری نبود بهمان
مرض مردند نکته بسلّ مات افلاطون و بقراط بالفالج ؛ و ببرسام ارسطالیس
جالینوس مبطوناً این برای آن بود که حقیقت استعداد بشری وانمایند نکته حضرت امام اعظم رحمه الله
در راهی افتاد که در آن آب و خلاب بود و طفلی از آن شتابان می رفت امام فرمود آهسته باش که

که پای تو نلغزد او گفت در لغزیدن من نقصان دیگری نیست اگر از شما لغزش خواهد شد پس همه آنان
همه خواهند لغزید امام را از آن تنبیه کمال حاصل شد **نکته** انسان را نباید که خود را محض اشرف المخلوقات
داند بلکه ارذل المخلوقات هم داند چه حساب اعمال و جزا و سزای آن صرف با وست نه سایر مخلوق
را و بهشت و دوزخ هر دو برای همین نوع ست و دیگر حیوانات که در آن هر دو نخواهند بود
از مخلوقات آنجا خواهند بود نه از اینجا **نکته** درویشی موتراشی می کنانید لبش بیاد الهی حرکت
داشت حجام گفت که لب را از حرکت باز دار ورنه جراحت استرا باد خواهد رسید درویش گفت
آن جراحت بهتر است که بیاد الهی رسد از آن حفاظت که بی یاد او باشد **نکته**
بادشاهی وصیت کرده جنازه ام از لحد تا بگور بر سرهای زر مسکوک روند و دستهای
من از کفن بیرون باشد و جنازه ام را جمله اطبا برند وزیر گفت که کلام سلاطین خالی از سر
نمی باشد مگر طبع قاصرین باسرار این وصیت نمی رسد فرمود تا خلق بدانند که اگر اجل از زر باز ماندی
این قدر زر کثیر می دارم و اگر از مداوای اطبا باز می ماند چندین طبیب باطاعت خود دارم
و چون مرگ در رسید هیچ از دنیا نمی برم دستم خالی ببینند **نکته** شخصی عابدی را بخواب دید
پرسید چه گذشت گفت چون رسیدم همه عمل نیک من بر باد رفت که بآن صفات
متصف ماندم و از آن دل خوش داشتم الا وقتی در شب تاریک از خشتی پایم لغزیده بود
او را از راه دور کردم تا دیگران زحمت نرسد آن فعل بخلوص محبت منسوب شد که بدین راحت
رسیدم **نکته** شخصی با زنی فاجره محبت داشت آن زن بمرد به اندیشش هیچ نداشت ناگهان انگشتری
بدست خود ندید پنداشت که در گور مانده شب آن گور بشگافت از لاشش خالی یافت الا دریچه
روشن دید که از آن بوی خوش می رسید چون در آن نگریست باغ خسروانه و قصر شاهانه بود و زن بلباس
فاخره انگشتری در دست منتظر آن مرد ایستاده جوان را دید تبسم کرد و انگشتری باو داد مرد متحیر
پرسید که ترا در آنجا بآنحالت می دیدم باین مکنت و شوکت چگونه رسیدی گفت شبی برای آمدن تو
در خانه وا می کردم چون بانگ صلوة بگوشم رسید از تو باز مانده صدای آن بخلوص دل
شنیدم بجزای آن بدین جا رسیدم تو برو از آن در که آمده **نکته** بر فقرا هیچ طعنه مزن
که اگر دعای ایشان کارگر بودی خود چرا محتاج بودندی مثل یوسف از تعبیر خواب خویش آگاهی نداشت

کارساز دیگران در کار خود بیچاره بود نکته نقل است که روزی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
با شخصی فرمودند که صبح فردا اجل تو خواهد رسید و از تعمیل امر نکاح نشد او منادی کرد که
کسی که صباح خواهم مرد امشب زنی که خواهد با من نکاح کند زنی گفت که برای زندگی کسی یکدم
را اطمینانی نیست با این مرد که از حیات یک شب او آن حضرت خبر دادند نکاح می زیبد آن زن
نیک خصلت بود آمد طعام عروسی که پیش رسید نهاده دادند و با هم گفتند که از یک شب زندگی
بیش نیست بذکر خدا باید پرداخت به عیش و تنعم نباید ساخت بذکر مشغول بودند درویشی ندا داد
که گرسنه ام آن زن خوان عروسی پیش او نهاد درویش سیر نخورد و دست دعا بر داشته
گفت یا رب طعام عروسی زنی که خوردم او را تمام عمر در عروسی دار این بگفت و برفت صباح آن حضرت
را چه زندگی اش رسید متعجب بودند وحی نازل شد که بر اش آن کس دعا کرد و منتظر دعایش
مستجاب شد اجابتش بودم **نکته** درویشی ظاهر خراب می داشت و رفیقش بباطن خراب بود
روزی زنی خوب صورت از خاندان امیر براهی میرفت درویش بر رویش بوسه داد رفیق نیز
همچنان کرد استغاثه پیش قاضی رسید هر دو را بدار القضا طلبید با ثنای راه آهنگری
قطعه آهن سرخ از آتش بر آورده بود درویش دوید و بوسه های چند بر وی داد رفیقش از
تقلیدش در ماند چون این ماجرا پیش قاضی بیان شد مستغیثان بپای درویش افتادند
قاضی معذرت خواست درویش رخصت شد رفیق سزا یافت **ع** در عشق خدا هر که دل سوخته
دارد + بر آهن سوزان زدن بوسه تواند + بیند که آهن چو شود سرخ و شرر بار + تا شیر گل سرخ دهد
پیش لب یار + لا چنین اظهار زهر یا نگردد + تا خالصه مخلص اسرار نگردد **نکته** صاحبدلی
با تنی چند میرفت سگی در رسید صاحبدل دامن بر کشید و با یاران گفت شریعت این ست
که دامان خود از نجاست سگ محفوظ کردم و حقیقت این ست که سگ را به نجاست خود ملوث
نکردم چرا که او هم از حساب ست و من ماخوذ بحساب **نکته** آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش
خواند اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا بعضی در معنی این شعر مصرعه ثانی را بر تلخ وشی
که کنایه از شراب ست منسوب کرده زبان طعن بر شاعر علیه الرحمه می کشایند حال آنکه شاعر مصرعه
ثانی را بقول صوفی که مقصود از آن حضرت صلی الله علیه و سلم ست منسوب فرموده است نکته

اگر محبت مال دنیا چنان بر دل غالب گشته بجان متصل نیز نقش شود بهتر و اگر حب زر بجان
در دل هست که جمع شود و خرج نشود موجب ضلالت همه بالای همی توان دانست که آب دریا
زیر کشتی پشتی هست و آب در کشتی هلاک کشتی هست نکته امام فخر رازی علیه الرحمه فرموده است
اگر دشمن نسازد با تو ای دوست بهمان بهتر که با دشمن بسازی وگرنه چند روزی صبر فرما
نه او ماند نه تو مانی نه بازی نکته طالب صادق و عاشق کامل فرموده است در مسلک عشق
جز نکو را نکشند لاغر صفتان زشت خو را نکشند گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز مردار بود
هر آنکه آنرا نکشند نکته درویشی باوفا صوفی باصفا فرموده است دور کن از دل خود گرد و غبار
هستی هر در خانه نارفته تو مهمان مطلب نکته مردی صاحبدل و یاری واصل فرموده است
جان بجانان دادم و جانانه خود را یافتم چون در خانه زدم در خانه خود را یافتم نکته مردم
عاقل را باید که از صحبت بد همیشه محترز باشد چرا که بقول صحیح صحبت تاثیری دارد است باید با
ظالم منشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند نکته هر که از دنیا کناره و بعقبی رغبت می کند بالآخر
او را صفای دل و رسیدگی بمنزل کمال میشود است دل پاک دیده دنیا ندیده بند هیچ کو نگیرد
ریسمان را نکته هر که عادت بدی دارد از بدی باز نمی ماند اگر که عذر یا توبه کند فاما باز وعده باید کی
موثر است گرچه بر خار را آب باشد نیش کژدم کارگر [illegible] نفس خود هرگز ندارد زان گذر
نکته نفس انسان دوست است اگر براه دوستی وابسته شود و رنه دشمن خون خوار است که همه
شیطان میشود و در هلاکت می اندازد است دوست گر دشمن شده موجب هلاکت میشود و چون
آهو رسیر بهامی کند صیاد را نکته اگر کسی پیوسته روی را که طریقه دینداری و درویشی است
گذاشته کجروی که شعار اهل دغا است اختیار کند او ومی بخیال گذشته همه رستی بی نسود است
مصرعه پیاده چون شود فرزین براه کجروی پوید نکته از اصل مطلب تعلق داشتن موجب طمانیت و آسایش است
و نظر بر عوارض و لحوق کردن باعث تشویش و کاهش است غرض از ظرف اگر خوردن است طعام
کاسه چوبین و کاسه فغفوری یکیست نکته درویشی کامل بحالت ولوله محبت گفته است که هر کس
ترا افسر سلطانی داد ما را همه اسباب پریشانی داد پوشاند لباس هر کرا عیبی دید بی عیبان را
لباس عریانی داد نکته چون سعی صیاد بی ثمره ماند مرغ دیگر [illegible] گرفت [illegible]

تعاقب کرد چون هیچ حیله بروی قابو نیافت پیشتر رفته بلباس درویشانه در صحرای راه نشست
چون جوان بدانجا رسید و نزد درویش رفتن خواست رهزن بلهجهٔ درویشی گفت که اگر قصد
فقیر آمدن میخواهی سرهٔ سه صد زر سرخ که در کمر داری جدا کن فقیر را نزدیکی زر ناگوارست
ازین رو زر ناداشته گفتن ارادت او زیاده تر شد و سرهٔ زر جدا انداخته بپای درویش
افتاد فقیر گفت چشم خود بند کن تا وقتیکه نگویم مکشا او همچنان کرد و رهزن سرهٔ زر برداشته
راه خود گرفت چون یک شب و روز بگذشت خداوند تعالی در دل رهزن رحم کامل داد
واپس آمده مرد صالح را بهمان حال دیده گفت چشم کشا سرهٔ خود بگیر و بخانه برو من همان
رهزن ام جوان گفت مرا مغالطهٔ شیطانی مده تا وقتیکه پیر من نخواهد گفت چشم وا نخواهم
کرد رهزن ملاچار بهمان لباس درویشی نشسته بهمان لهجه بگفت جوان که بنعمت حق معمور شده بود
چشم کشاد نظرش بر رهزن افتاد او هم بکمال درویشی رسید هر دو بر طمع آن زر نماند گذاشته
راه خدا اگانه گرفتند همین ست نعمت وهبی هر کرا میخواهد می دهد اللّهمّ ارزقنا هذه النعمة ۝
نعمت حق کسبی و وهبی بود لیک عطای هر دو از رحمت شود کسبی از زهد و عبادت میسر
وهبی از خالص عنایت میرسد ۔ نکته ۔ پسری خاکروب همراه مادر خود به مجلسرای سلطانی آمد
و رفت میداشت رغبت از دختری معزز که هم عمر او بود محبتی پیدا شد چون بعمر بلوغ رسید آمد و رفت
ممنوع گردید از ندیدن دختر دیوانه وار ماندی این راز قابل افشا نبود فاما مادرش شفقت
مادری تاب نیاورده حالش بگوش دختر رسانید او هم از محبت اثری داشت گفت اکنون
دیدنم ممکن نیست الا اینکه تو طن این شهر بگذاری و بعد مدتی بلباس درویشی درین شهر رسید شاهم
بحیلهٔ زیارت با تو برسم پسر که مبتلای عشق بود همچنان کرد پس از مدتی در حوالی شهر رسیده
اقامت گزید بفضائل و کمال درویشی او چندان شهرت یافت که بیگمات سلطانی هم در آنجا خیمه زنان
شده بزیارت درویش مشرف شدند این دختر که از محبت کشش او دل خود کباب می داشت
موقع وقت جسته تنها بخدمت آن رسیده کلمات همدمی بزبان آورد او گفت که مرا از درویشی بینا ساختن
ذوقی نصیب شد که محبت تو فراموشم گردید برو و خدمت بعصمت دار او ۝ عشق تو ای نگار فرزانه
آنچنان کرد در دلم خانه که ترا هم نماند گنجایی ۔ خوش شنوم بعد ازین بتنهایی ۔ نکته ۔ افعالی که از مردم بتقاضای

همچو تخم اند کنند در آخرت ثمر خواهند داد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الدنیا مزرعة الاخرة و بزرگے فرموده ؎ از مکافات عمل غافل مشو ؛ گندم از گندم بروید جو ز جو

نکته از ظلم اجتناب کلی باید داشت که خود را در معرض تباہی و خرابی مے اندازد ؎ بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن ؛ اجابت از در حق بهر استقبال می آید

نکته مردم را باید که به خوف عذاب و امید ثواب در حضرت حق سبحانه و تعالی گریه و زاری داشته باشند چنانکه بزرگے فرموده ؎ کنی گر قول یزدان را پذیرا ؛ قلیلا لیضحکوا ویبکوا کثیرا صاحبے فرموده ؎ تا نه گرید طفلکے حلوه فروش ؛ دیگ بخشایش نمی آید بجوش

نکته حضرت علی ابن ابی طالب فرمودند ؎ اعجبت من یوقن الموت فکیف یضحکوا ؛ ومن خرج من مخرج البول فکیف یتکبر

نکته شخصے دو کس به مکان قریب در سرای اقامت گرفتند و با هم موانست نه کردند تمام شب در بیداری بسر بردند صباح چون رخت سفر بستند یکے بدیگرے مخاطب شده گفت که برای دزدیدن مال من تمام شب بیداری کردی مگر بر من چگونه سبقت می بردی که درین فن کمال میدارم دیگرے باوے گفت که با من ابله فریبی مکن که تمام شب بذکر خفی بسر کردی و من بذکر جهر ماندم الحق کما قال النبی صلی الله علیه وسلم المرء یقیس علی نفسه

نکته بزرگے فرموده ؎ شنیده ام که بذباح گوسفندی گفت ؛ دران زمان که گلویش به تیغ مے برید ؛ سزاے هر خس و خاشاکے که خورده ام دیدم ؛ هر آنکه پهلو چربم خورد چه خواهد دید

نکته شخصے زن کامل الجمال خود را بخدا سپرده در تلاش معاش سفر گزید مدتے بسر شد که از وے خبرے و چیزے نرسید چون فاقه کشی آن زن عاصمه از حد گذشت شبے در سرای رفت کسیے باوے رغبت نکرد مایوس گشت و بر بستر مرگ افتاد صباح شوهرش با متاع کثیر رسید و حال زارش پرسید او براستی تمام اظهار کرد مرد بخندید و گفت که ترا بخدا سپرده بودم چرا عصمت تو محفوظ نماندے وگاهے بر زن بیگانه نظر خود نه انداخته ام بر زنم نظر دیگرے چگونه افتادے

نکته بزرگے فرموده ؎ دیروزئی گلاب گر دیدم ؛ پژمرده گلی بچمن دیدم

نکته بزرگی گفته که در دنیا پنج چیز خوب اند مگر بی پنج دیگر خراب اند اول بادشاهی خوب ست اگر عدل ندارد چون ابر
بی باران نیست دوم فقیری خوب ست اگر صبر ندارد همچو طعام بی نمک ست سوم جوانی خوب ست اگر علم ندارد چون
خانه بی چراغ ست چهارم زن حسین جوان خوب ست اگر شرم ندارد چون گلی ست که بوی خوش ندارد
پنجم توانگری خوب ست اگر سخاوت ندارد چون شجری ست بی ثمر نکته حکیمی گفته که در آدم پنج گوهر اند و هر پنج را
دشمنی ست اگر از انها محفوظ داشت فرصت یافت اول گوهر ایمان ست و کفر دشمن آن دوم گوهر عقل ست و خشم دشمن آن
سوم گوهر علم ست و کبر دشمن آن چهارم گوهر سخاوت ست و بخل دشمن آن پنجم گوهر فقر ست و طمع دشمن آن نکته لقمان حکیم
گفته هر که این ده خصلت سازد در دنیا بعافیت ماند با حق بصدق با خلق بانصاف با نفس بقهر با درویشان بلطف
با بزرگان بخدمت با خوردان بشفقت با دشمنان بتحمل با دوستان بمروت با جاهلان بخاموشی با عاقلان بتواضع نکته
بزرگی فرموده صاحب دل آنست که موت خود را هر دم یاد دارد و متقی آنست که از آلایش بغض و حسد پاک باشد و نیکخوی آنست که بدرا
به نیکویی یاد کند و هنرمند آنست که ترک زیاده طلبی هنر کند و بلند همت آنست که در دولت و نکبت تغیری در عادتش راه نیابد و جوانمرد آنست
که در حق مردم احسان کند و شیرین زبان نیاز و جمیل آنست که از پیرایه علم و حیا و حسن اخلاق آراسته باشد و دانا آنست که باقتضای وقت
کار کند و بینا آنست که بر معایب خود و بر هنر دیگران ناظر باشد و صاحب سخن آنست که هر که گوید فهمیده گوید و خوش وقت آنست که بفوت مقاصد
دنیا ملول نگردد و آسوده آنست که از بیم و امید فارغ باشد و بی غم آنست که هیچکس را امتیاز او درد و دردمند آنست که قوای غضبی و شهوی
رهنما و سپاه خود گردانیده و عزیز آنست که از خودبینی و خودپرستی دور است نکته حکیم افلاطون گوید که بر سه کس رحم باید کرد اول دانائی که محکوم جاهل
باشد دوم کریمی که محتاج لئیمی بود سوم ضعیفی که بنده قوی باشد نکته صاحبدلی گفته که حکیم نباید شمرد آنرا که بلذتی از لذات دنیا
شادان شود یا به مصیبتی از مصیبتهای دنیا اندوهگین گردد نکته حکیم ارسطو گفته که نشان زندگی شایسته چهار ست گفتار نیک
فعل نیک نیت نیک صحبت نیک نکته جائیکه سخن خوب را قدر نباشد در آن مقام خموشی به از گفتار ست نکته نادان دشمن
خویش ست او دوست دیگران چگونه باشد نکته مصلحت بدرنگ ست و کار بسرعت نکته بقراط حکیم گفته که هر که از
مردمان شرمی ندارد نفس او قدری ندارد نکته بطلیموس گفته که نیکبخت آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنست
که از حال او دیگران پند گیرند نکته بهترین شکار بادشاهان صید دلهای رعیت ست نکته بزرجمهر گفته که آنچه در دست نیست
نمی دانم که از بهر کیست و آنچه نصیب نیست نمیدانم که در دست کیست نکته زندگی ضائع تر ست آن زمان که نیکی کردن تواند و نکند نکته
بقراط حکیم گفته چهار چیز از بلاهای دنیا بود کثرت عیال و قلت مال همسایه بد و زن بد نکته بزرگی فرموده که در دنیا چهار چیز سخت است و از
چهار دیگر سخت تر نشود اول پیری سخت ست و نادانی و بیکسی سخت تر دوم بیماری سخت ست و سفر و غربت سخت تر سوم قرض سخت ست

از مفلسی سخت تر نیست چهارم سفر سخت در پیاده روی سخت تر نکته ارسطو گفته شش چیز بی شش چیز ممکن نیست مال دنیا بی خواست و هی بی محنت مجالست زنان بی لعنت جمع زر بی مذلت مصاحبت بدان بی ندامت ملازمت سلطان بی آفت **نکته** افلاطون گفته که آدمیان چهار نوع اند اول آنکه بگویند و بکنند دوم آنکه بگویند و نکنند سوم آنکه نگویند و بکنند چهارم آنکه نگویند و نکنند **نکته** کریم عاشق گداست و گدا عاشق کریم اگر گدا را صبر بودی کریم بر در او آمدی اگر کریم را صبر بیش بودی گدا بدر او رسیدی اما صبر گدا کمال گدا و صبر کریم نقصان کریم است **اقوال** حضرت خواجه معین الحق والدین چشتی سنجری اجمیری قدس الله سره العزیز فرمود دل عاشق آتش کده محبت است هرچه در وی در آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا که هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست فرمود از آب روان جویها آواز برمی آید چون به دریا رسد ساکت شود فرمود شنیدم از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی قدس الله سره که خدای تعالی را دوستانند که اگر زمانی در دنیا از وی محجوب مانند نابود گردند فرمود شنیدم از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی قدس الله سره در هر کس که این سه خصلت باشد تحقیق بود که حق تعالی او را دوست می دارد اول سخاوت چون سخاوت دریا دوم شفقت چون شفقت آفتاب سوم تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مرید ثابت در توبه آن زمان شود که فرشته چپ در هیچ گناهی بر وی ننویسد فرمود از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی قدس الله سره شنیدم که مرد مستحق فقر آنگاه شود که از دو عالم فانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشد و بترسد که دوست براند فرمود عارفان را مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند تجلی عالم را و آنچه در عالم است میان دو انگشت خود ببینند **مولف گوید** که در دو انگشت و میان آن صورت لا نبینند پس عارف تمام تر به همه الا نبیند فرمود عارف آنست که هرچه خواهد پیش او آید و با هر که سخن کند جواب از و شنود فرمود که کمترین درجه عارف در محبت آنست که صفات حق در وی نبود و کمال درجه عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود که اگر کسی بر وی دعوی آید آن را به قوت کرامت ملزم گرداند فرمود شمار گناه چندان ضرر ندارد که حرمتی خوار داشتن برادر مسلمان فرمود عبادت اهل معرفت پاس انفاس است فرمود علامت شناختن حق تعالی گریختن است از خلق و خاموش شدن در معرفت فرمود عارف به معرفت نرسد تا از معارف یاد نیارد فرمود عارف کسی که هرچه در دل او بود از دل برآرد تا یگانه گردد چنانکه دوست یگانه است فرمود شقاوت آنست که معصیت کنند و امید دارد که مقبول خواهم بود فرمود علامت عارف آنست که خاموش باشد و اندوهگین بود فرمود هر که نعمت یافت یا از سخاوت یافت فرمود درویش آنست که هر که نزد او حاجت آید محروم بازنگردد فرمود عارف در راه محبت کسیست که از هر دو جهان دل منقطع باشد فرمود بهترین چیزها در جهان آنست که درویشان با درویشان بنشینند و بدترین چیزها آنکه درویشان از درویشان جدا گردند الا آنکه از خلق خالی شده باشد فرمود متوکل بحقیقت کسی است که رنج و محنت از خلق بر گیرد و نه از کسی شکایت کند نه با کسی حکایت کند فرمود که عارف ترین حق آن بود که از خلق هیچ خبر نشود فرمود علامت عارف دوست داشتن مرگ است و ترک راحت و انس گرفتن با ذکر مولی فرمود که حق تعالی چون بنده را دوست گرداند محبان خود را بانواع بلا آن دوستی است فرمود اهل محبت کسانی اند که بی واسطه غیر سخن دوست میشنوند فرمود که عارف کسیست که چون بامداد برخیزد از شب یاد نیاید فرمود فاضل ترین اوقات آنست که از وسواس خالی رسته باشد فرمود علم حق بحریست محیط و معرفت بنده جوی از محیط پس چه نسبت او بنده کجا علم خدا کجا شعر بنده را فرمود عارفان آفتاب اند که بر همه عالم می تابند و از نور ایشان همه عالم روشن است فرمود که مردمان تا نزد گاه قرب نزدیک نشوند مگر بفرمان برداری در نماز زیرا که معراج مومن همین نماز است فقط

نکات

گفتم که چه کردی که ترا میسوزند گفتا که درین دہے خندیدم **حکایت** بادشاہ
سمن مفرط روداد طبیبانش از معالجه درماندند از ملک دیگر طبیبے حکیم طلبید چون او
حاضر شد عرض کرد که از قواعد طبیه دریافتم که زندگے حضور تا چہل روز باقیست
بعد این مدت علاج کردن نمے توانم شاه ازین سخن رنجید و شبانه روز بخوف مرگ
می ماند بعد انقضای آن از طبیب گفت که اکنون علاجم کن طبیب تبسم کرد و گفت همین
علاج بود که کردم اینک ببین که باندیشه مرگ لاغر شدی یا فربه هستی بادشاه چون
بر خود نظر کرد از طبیب راضی شد و او را خوشنود ساخت **حکایت** بادشاهے را
خارے از ماہے در حلق خلید هیچ تدبیر نگذاشت پیرمردے گفت که از سلف
شنیده ام که بزیر فلان مینار حکیمے در چاه بند است اگر او زنده برآید تدبیر کافی تواند ساخت
مینار کندیدند حکیم آواز داد که اگر مرا بہمی آرید بر من آب سرد بسیار ریزند و اگر نادانسته
کندیده اند بند بسازند همچنان زنده برآورده پیش پادشاه بردند حکیم گفت دوای نیست
بجز اینکه از خون پسر خود غرغره کنے برائے سلامتے بادشاه قبول افتاد طبیب انعتمان
این کار مخفی منع ساخت که زنہار شاهزاده را نباید کشت خون بز باید آورد چون شاه را
نظر بر خون افتاد بتصور خون پسر گریه در گرفت خار رفت و رفت شاه پسر را سلامت
دید مشکور حکیم شد از وسبب حبس او پرسید گفت که برائے فلان بادشاه اختراع حکم
مے باستم گنجشکے در سقف کارگاه خانه مے داشت بران خار و خس مے انداخت چون
بخانه خود رفت خانه اش از گل بند کردم بادشاه آن تدبیر پسندیده منع کرد که برائے
دیگری مساز من خلاف آن کردم پادشاه این چنین بزای من کرد دانستم نوعیکه با گنجشک کردم خدا با من کرد

واضح ہو کہ بعد تحریر ان اوراق کے مصنف نے اور چند نکات بغرض اندراج ساتھ کے بھیجے
لیکن چونکہ گنجائش اسمین باقی نہ تھی اسلیے علیحدہ ورق مین تحریر ہو کر اس سے ملحق کیے گئے اور نشان آئندہ
متعلق کا بنا دیا گیا ہے فقط



نکتہ ایک بادشاہ نے ایک لکڑی ایسی سیدھی طلب کی کہ بدون اصلاح آدمی کے جڑ سے نوک تک سیدھی ہووے جب وہ لکڑی قریب لائی گئی بادشاہ بشاشت سے معہ جماعت خاصان اوسکے دیکھنے کو اوٹھا خاصان خسروی مین ایک صاحبدل تھا وہ رونے لگا بادشاہ نے پوچھا کہ اسوقت تمکو رولائی کس وجہ سے آئی اوسنے کہا کہ لکڑی کی سدھائی ایسی ہی کہ آپ سا بادشاہ اوسکی پیشوائی کو آیا افسوس کہ اگر مجھہ مین راستی واقع ہوتی تو مجھپر بھی نور پاک خداوند حقیقی کا نزول فرماتا نکتہ نصیر بن منصور نے فرمایا کہ خلق کے ساتھ آشنائی کم کرو کہ اگر قیامت کے دن تمکو رسوائی پیش آوے تو بہچا نہین کہ زیادہ شرمساری ہوگی نکتہ درویش کو دو چیز شکستہ چاہیے دل و نفس اور دو چیز مستحکم چاہیے ایمان و اعتقاد نکتہ ایک بزرگ نے فرمایا کہ وہ حجرہ نشین بہتر ہی کہ اپنے تئین حجرہ بناوے اپنے دل کو حجرہ نشین کرے نہ وہ کہ چار دیوار حجرہ مین اپنے تئین قید کرے نکتہ منقول ہی کہ پانچ خصلتین لڑکون مین ہین اگر بڑون مین ہون تو ابدال کے درجہ کو پہونچ جاوین ایک غم و تفکر روزی کی نہین رکھتے دوسرے بھوکے ہوتے ہین تو خدا کا گلہ نہین کرتے تیسرے جب آپس مین لڑتے ہین تو کینہ و بغض قایم نہین رکھتے چوتھے جب ڈرتے ہین تب آنکھہ سے آنسو بہاتے ہین پانچوین روزی کا ذخیرہ نہین کرتے نکتہ ایک بزرگ نے فرمایا کہ توحید یہ نہین کہ خدا کو ایک جانو بلکہ یہ ہی کہ تم سوای خدا کے دوسرے کے ساتھہ نہ ہو نکتہ ایک درویش سے پوچھا کہ کس چیز کا ترک کرنا زیادہ مشکل ہی کہا کہ خواہش نفسانی کا نکتہ ایک صاحبدل سے پوچھا کہ تم کیسے رہتے ہو کہا کہ ہر روز ایک منزل اپنی موت سے نزدیک ہوتا جاتا ہون نکتہ ایک روز رابعہ بصری رحمۃ اللہ علیہا

ایک کوچے مین جلدی جلدی چلی جاتی تہین ایک ہاتھہ مین آگ دوسرے ہاتھہ مین پانی حسن بصری رحمتہ اللہ علیہ نے پوچھا اے بی بی یہ کیا حال ہے کہا چاہتی ہون کہ پانی دوزخ مین ڈالون آگ بہشت مین تاکہ ہر عابد خدا کی عبادت خالص کرے نہ بخوف دوزخ و امید بہشت نکتہ ایک فقیر سر و پا برہنہ بیٹھا تھا بادشاہ اوسکے پاس پہونچا کہا کہ ہم سے کچھہ مانگو اوسنے کہا کہ مکھیان مجھے تنگ کرتی ہین بادشاہ نے کہا کہ مکھیان میرے حکم مین نہین ہین فقیر نے کہا کہ جب تمھارے حکم مین مکھیان تک نہین ہین تو تمسے کیا مانگنا ہے نکتہ ایک شخص ایک فقیر کے پاس گیا اور کہا کہ چندے آپ کی خدمت مین رہنا چاہتا ہون فقیر نے کہا کہ جب مین نہونگا تب کسکے پاس رہوگے اوسنے کہا کہ اپنے خدا کے پاس رہونگا فقیر نے کہا کہ تم جانو کہ مین نہین ہون ابھی سے اپنے خدا کی پاس رہو نکتہ ایک طالب نے ایک فقیر سے پوچھا کہ کس راہ سے خدا تک پہونچون اوسنے کہا کہ کس راہ سے نکلے تھے جو نہ جانے پائے نکتہ ایک نے فقیر سے پوچھا کہ کیون تنہا بیٹھے ہو اوسنے کہا کہ اب البتہ تنہا ہوا کہ جب تم آئے و خدا کے ذکر سے باز رہا نکتہ رابعہ بصری رحمتہ اللہ علیہا سے پوچھا کہ تم ابلیس کو دشمن جانتی ہو یا نہین کہا کہ مین دوست کی مشغولی سے اسقدر فرصت نہین پاتی ہون کہ دشمن یاد آوے نکتہ ایک فقیر سے پوچھا کہ کیسے رہتے ہو اوسنے کہا کہ جیسا خدا رکھتا ہے کہا کیسا رکھتا ہے کہا جیسا کہ چاہے نکتہ ایک ظالم نے ایک درویش کے کپڑے لتے چھین لیے کسی نے پوچھا کہ کیسے ہو کہا کہ خوش ہون پوچھا کہ لوٹ گئے ہو خوشی کیسی کہا کہ ایمان میرے پاس ہے وہ نہین لوٹا نکتہ ایک بادشاہ قبرستان مین گیا دیکھا کہ ایک فقیر دیوانہ وار پھر رہا ہے پوچھا کہ آبادی مین کیون نہین آتے کہا کہ جو آبادی مین ہین وہ بھی یہین آتے ہین نکتہ ایک شخص نے اپنی عورت سے کہا کہ مین سفر کو جاتا ہون تمھارے واسطے کسقدر نفقہ چھوڑ دون کہا جتنے دن کی میری زندگی ہو کہا زندگی میرے ہاتھہ نہین ہے کہا کہ روزی بھی تمھارے ہاتھہ نہین ہے نکتہ ایک روز ابراہیم ادہم رحمتہ اللہ علیہ ایک بیابان مین کنوین پر پیاسے پہونچے ڈول رسی نہ ملی کہ پانی کھینچے دیتے ناگاہ چند ہرن آئے اور کنوین مین دیکھہ کر آسمان کیطرف دیکھا فی الفور پانی جوش

کر کے لب کنوین تک پہونچا ہرنی خوب آسودہ ہوکر چلی گئی ابراہیم ادہم نے بھی ہاتھ بڑہایا
پانی نیچے جاتا رہا ابراہیم ادہم نے کہا اے خدا تعالی حیوانون کے واسطے پانی اوپر کردیا جب
مینے چاہا تب پھر نیچے کردیا مین پیاسا رہا ندا آئی کہ تیری نظر ڈول و رسی پر تھی وحیوانونکی توقع
میرے کرم وقدرت پر **نکتہ** ایک فقیر محتاج نے حضرت موسی سے کہا کہ مجھے ہمیشہ روزی قلیل
میسر آتی ہی میرے تمام عمر کی روزی خدا سے یکبارگی مجھے دلوادو کہ مین بھی ایک روز خوب کھاؤن
اور لوگون کو کھلاؤن حضرت موسی کی دعا قبول ہوئی ایک روز فقیر کو روپیہ پیسا بہت ملگیا
خوب اچھے اچھے کھانے پکوائے بہت سے لوگون کو کھلائے دوسرے دن جب حضرت موسی نے
اوس فقیر کے یہان وہی سامان دیکھا تب متحیر ہوئے ندا آئی کہ فقیر جب سب مہمانون کو کھلا چکا
تو باورچیخانہ مین صرف ایک ٹکڑا روٹی باقی تھی کہ وہی روزی اوسدن اوسکی قسمت مین تھی
اوسنے کھائی غیرون نے اپنی روزی اوسکے دسترخوان پر کھائی آج اپنی روزی پھر کھاویگا
شکر بجا آر کہ مہمان تو * روزی خود میخورد بر خوان تو **نکتہ** موسی علیہ السلام نے
ایک روز مناجات مین کہا کہ اے خدا جو تجھہ میرے جو ہرہ درویشی مین ہی تیری نہین ہی ندا آئی
کہ وہ کیا ہی جو تیری ہی میری نہین ہی عرض کیا کہ میرے تجھہ سا خدا ہی تیرے تجھہ سا نہین **نکتہ**
موسی علیہ السلام نے دعا کی کہ یا آلہی زبان خلائق کی میری شکایت سے بند کر ندا آئی کہ جو تجھہ
سے مینے اپنے واسطے نہین کیا وہ اپنے واسطے امید رکھتے ہو **نکتہ** منقول ہی کہ حضرت موسی
علیہ السلام کا حال خدا کے ساتھہ ایسا تھا جیسا لڑکے کی مان جب مارتی جھڑکارتی ہی تب لڑکا
اوسی مان کے پیرون مین لپٹتا ہی شعر وصالی در رہ آن یار جان سوز محبت از ان کودک
بیاموز * کہ مادر بھر جور شش خون سینہ دہ * ہمان در دامن مادر گریزد * **نکتہ** ایک ہندو نے ایک
عالم سے پوچھا کہ خدا تعالی ہندو ہی یا مسلمان جواب دیا کہ اگر ہندو ہوتا تو گای کو نہ مارتا کہ
ہندوون کے نزدیک یہ بڑا پاپ ہی **نکتہ** ایک عالم نے فرمایا کہ چار ہزار کتاب سے
چار باتین منتخب کی ہین ایک خدا کی بندگی واطاعت کرو ورنہ اوسکی دی ہوئی روزی نہ کھاؤ
دوسری خدا کی مرضی واوسکی دی ہوئی روزی پر راضی ہو ورنہ دوسرا خدا ڈھونڈ ہو جو تمکو دیگا
تیسرے یہ جو خدانے منع کیا ہی اوس سے باز ہو ورنہ اوسکے ملک سے باہر جاؤ چوتھا اگر

گناہ کا ارادہ کرتے ہو تو ایسی جگھہ ڈہونڈہو جہان خدا تمکو نہ دیکھے ورنہ گناہ سے باز رہو
نکتہ ایک عالم نے فرمایا کہ جو گناہ غلبۂ خواہش نفسانی سے ہووے اوسکے بخشایش کی
امید ہی جیسا حضرت آدم علیہ السلام سے گیہون کا کھانا ہوا اور جو گناہ تکبر و نخوت سے ہووے
امید اوسکے بخشایش کی نہین ہی جیسا کہ ابلیس کا سجدہ نکرنا آدم کو نکتہ ایک عالم نے
فرمایا کہ اپنا فائدہ چاہنا دوسرے کی نقصان سے معصیت ہی اور اپنا فائدہ دوسرون کے
فائدے کے ساتھہ کرنا علو ہمت ہی اور صرف اپنے فائدہ پر نظر رکھنا خصلت ہی نکتہ چھہ چیز سے
بغیر چھہ چیز کے فائدہ نہین ہوتا ایک قول سے بے عمل کے دوسرے دوستی سے بے تجربے کے
تیسرے علم سے بے صلاحیت کے چوتھے مال سے بے تجارت کے پانچوین صدقہ سے بے نیت کے
چھٹے زندگانی سے بے صحت کے نکتہ ایک درویش نے فرمایا ہی کہ سفر دو ہین ایک دنیا
کا دوسرا آخرت کا اور ہر سفر کو توشہ درکار ہی دنیا کے سفر کا توشہ اپنے ساتھہ لیجانا چاہیے
اور آخرت کے سفر کا توشہ پیشتر سے بھیجنا چاہیے نکتہ ایک درویش کو طعام لذیذ کھاتے
دیکھہ کر ایک نے کہا کہ ایسا کھانا زاہدون کے لائق نہین ہی درویش نے جواب دیا کہ مین
دنیا مین مہمان ہون مہمان کے روبرو جو کھانا آوے کھانا چاہیے نکتہ منقول ہی کہ کتون مین
سات عادت کاملون کی ہین اول گرسنہ رہنا عادت صالحان دوسرے رات کو نہ سونا
عادت زاہدان تیسرے اپنے مالک کا ساتھہ نہ چھوڑنا باوجود جفا و زد و کوب کے عادت
مریدان چوتھے اگر اوسکی جگھہ سے اوٹھا دیا جاوے تو جگھہ اپنی چھوڑ دینا علامت رضا
پانچوین اگر دہتکار دیا جاوے اور پھر بلایا جاوے تو دور کرنے کا کینہ نہ رکھنا علامت تسلیم
کی ہی چھٹے جب وقت کھانا کھانے کے آتا ہی دور بیٹھتا ہی اور منتظر رہتا ہی علامت مسکینان
ساتوین جو کوئی اوسپر التفات کرے اوسکے پیچھے دوڑنا علامت محبان نکتہ لقمان حکیم
نے کہا کہ مین نے چار سو کتاب سے چار بات پائین دو یاد رکھنے کی ایک خدای تعالی
دوسرے اپنی موت اور دو بھولا دینے کی ایک جو کسی کے ساتھہ نیکی کرو دوسرے جو کوئی
تمھارے ساتھہ بدی کرے نکتہ منقول ہی کہ کسی لئیم کے پاس حاجت لیجانا
اوس سے زیادہ سخت ہی کہ اپنی موت کے واسطے زہر ہلاہل پینا یا شیر گرسنہ سے مقابلہ

کرنا پڑے نکتہ افلاطون حکیم نے کہا کوئی غم بڑا اس سے نہین ہی کہ کسی لئیم سے کوئی
خواہش کرے وہ نہ دیوے اور نہ اس سے زیادہ کوئی رسوائی ہی کہ کوئی بزرگ کسی سفلہ
کے پاس جانا چاہے جانے نہ پاوے نکتہ اگر اپنے دوست کو اپنے دشمن کے ساتھہ
دیکھو تو ناخوش نہو کیونکہ دوست تمھارا کبھی نہ چاہے گا کہ تمکو مضرت پہونچے اور اگر سفلہ
اعتماد اوس دوست پر نہین ہی تو اوسکو دشمن جاننا چاہیے نکتہ ایک حکیم نے کہا کہ
چار چیز سے چار چیز کے امید نرکھا چاہیے ایک امید ثواب آخرت کی بے ریاضت
و عبادت کے دوسرے امید لطف محبوب کی بدون اپنی لجاجت و الحاح کے تیسرے امید
علم کی بدون تکلیف و محنت گوارا کرنے کے چوتھے امید وفاداری کی آدمیون سے بدون
ادای اونکے عقوق کے نکتہ منقول ہی کہ درویش بے معرفت مثل دیدہ بے نور کے ہی
عالم بے تقوی مثل آب شور کے ہی تونگر بے احسان مثل درخت بے میوہ کے ہی سلطان
بے شجاعت مثل سوداگر بے پونجی کے ہی نکتہ ایک نے پوچھا کہ کتا ہندو ہی یا مسلمان اوس نے
جواب دیا کہ اگر مسلمان ہوتا تو اپنے ساتھہ دوسرے کتون کو کھانے دیتا نکتہ ایک شخص نے
ایک عالم سے پوچھا کہ یہ مسئلہ مشہور ہی کہ تیسرے فاقہ حرام حلال ہوجاتا ہی وہ کون حرام
کہا کہ سوال جسکا حرام ہی حلال ہوجاتا ہی نکتہ ایک شخص گلاب کا پھول ایک درویش
کے پاس لے گیا کہا کہ اب کہان یہ حدیث نبوی صحیح ہی کہ صحبت سے تاثیر ہوتی ہی اسکی
لکڑی و پتی مین بو نہین ہی اور پنکھڑی مین خوشبو ہی درویش نے ایک ڈبیا دی کہ لکڑی
و پنکھڑی سب علحدہ کرکے اسمین رکھہ دو کل جواب دونگا جب دوسرا روز آیا تو اوسکی لکڑی
دی کہ سونگھو خوشبو ہی یا نہین جب کہا کہ خوشبو ہی درویش نے جواب دیا کہ جب دونو ٹوٹکر
یعنی خودی کو چھوڑ کر ملین تب اثر آتا ہی نکتہ درویشی و گدائی مین یہ فرق ہی درویش وہ ہی کہ
دنیا ترک کرے گدا وہ ہی کہ جسکو دنیا ترک کرے نکتہ منقول ہی کہ ایک شخص لعل کیواسطے
کھان کھودتا تھا اوسمین ایک تختی نکلی اوسپر پانچ سطر سونے سے لکھی تھین اول جسکے جورو نہین
اوسکو آرام بدن کا نہین دوسرے جسکے بیٹا نہین اوسکی آنکھہ مین نور نہین تیسری جسکے
بھائی نہین اوسکو قوت بازو نہین چوتھے جسکے زر نہین اوسکو آبرو دنیا مین نہین پانچوین جسکے عقل نہین

اوسکو کچھ غم نہین نکتہ سردار سب نیکیون کا علم ہی اور سب آفتون کی زبان ہی اور دوا
گناہون کی توبہ ہی نکتہ چار چیز کا نتیجہ برا ہی ایک لجاج کا نتیجہ رسوائی دوسرے غصہ کا نتیجہ
پشیمانی تیسرے بدگوئی کا نتیجہ دشمنی چوتھے کاہلی کا نتیجہ خواری نکتہ منقول ہی کہ جس سے
تمنے طمع کی اوسکے تم فقیر ہوئے جسکے ساتھ تمنے احسان کیا اوسکے تم امیر ہوئے نکتہ
ایک بزرگ نے فرمایا کہ قبل اسکے تجھسے بوی دل کی آتی تھی اب دل سے بوی تجھکی آتی ہی
نکتہ اللہ تعالی تین طائفہ کو دوست اور تین طائفہ کو زیادہ دوست رکھتا ہی ایک پارسا کو دوست
و جوان پارسا کو زیادہ دوست دوسرے متواضع کو دوست و توانگر متواضع کو زیادہ دوست تیسرے
سخی کو دوست و مفلس سخی کو زیادہ دوست اور تین طائفہ کو دشمن اور تین طائفہ کو زیادہ دشمن
رکھتا ہی ایک فاسق کو دشمن و بوڈہے فاسق کو زیادہ دشمن دوسرے متکبر کو دشمن و فقیر متکبر کو زیادہ
دشمن تیسرے بخیل کو دشمن و توانگر بخیل کو زیادہ دشمن رکھتا ہی نکتہ ایک صاحبدل نے خدا سے
مناجات کی کہ آپ کی کیا خواہش ہی ندا آئی کہ مین کسی چیز کی پروای و حاجت نہین رکھتا مگر عجز
و انکسار کو پسند کرتا ہون اور کہ مین خود نہین رکھتا ہون نکتہ میران بائی زن باخدا تھی
ایک درویش کے دیکھنے کو جانا چاہا درویش کو خبر ہوئی اوسنے کہا کہ مین عورتون کا منہ نہین
دیکھتا میران بائی نے سنکر نعرہ مارا کہ افسوس اس درویشی پر کہ اب تک مرد و عورت کا
خیال ہی درویش کو یہ سنکر حالت کمال کی ہو گئی نکتہ افسوس اونپر ہی کہ اگرچہ عمر کو
عزیز جانتے ہین مگر عمر کو عزیز نہین رکھتے جس چیز سے کچھ حاصل نہین ہی اوسمین صرف
کرتے ہین جس چیز سے فائدہ دوام ہی اوسمین صرف نہین کرتے نکتہ ایک روز ابراہیم ادہم
شکار کو گئے تھے پلٹ کر دیکھا تو لونڈی کو اپنے پلنگ پر سوتے پایا اوسکے کوڑے لگوانا شروع
کیے وہ ہنسنے لگی پوچھا کیون ہنستی ہی کہا مین ایک لحظہ اس پلنگ پر سوئی میرے آقا نے کوڑے
لگوائے جو ہمیشہ اسپر سوتا ہی نجانیے اوسکا آقا کیسی جزا دیوے ابراہیم ادہم کے دلپر خوف خدا
غالب ہو گیا ترک سلطنت کیا نکتہ ایک بادشاہ نے اپنی لڑکی ایک زاہد کے ساتھ نکاح
کر کے رخصت کر دیا لڑکی نے خشک روٹی گھر مین دیکھکر پوچھا کہ یہ کیا ہی زاہد نے کہا کل کی روٹی
باقی رہی تھی آج کے واسطے رکھ چھوڑا لڑکی گھر سے باہر چلی زاہد نے کہا کہ مین تو جانتا

کہا دشمنان کی لڑکی درویش کی گھر مین کیونکر رہیگی لڑکی نے کہا مین تمہاری درویشی سے نہین جاتی ہون بلکہ اس سبب سے کہ باپ میرا کہتا تھا کہ کسی زاہد خداپرست کو لڑکی دونگا تم کیسے شخص خداپرست ہو کہ خدا کی رزاقی پر اعتماد نہین رکھتے **نکتہ** ایک درویش مکہ معظمہ کی طرف پیر کیے لیٹا تھا ایک شخص نے کہا اس طرف خدا کا گھر ہی پیر نکرو درویش نے کہا جدھر خدا کا گھر نہو اسیطرف میرے پیر کردو **نکتہ** فقیری یہ ہی کہ خاموشی مین فکر آخرت کری گویائی مین ذکر الہی کری اور اپنے عیبون پر نظر رکھے **نکتہ** درویشی یہ ہی کہ کسی چیز پر طمع نہ کری اگر اوسکو دیوین منع نکری اگر لیوی تو جمع نکری **نکتہ** جوان مرد وہ ہی کہ جو رنج دینے کے لائق ہوی اوسیکو رنج دیوی آزاد وہ ہی کہ کسی کے رنج دینے سے رنجیدہ نہووے بدبخت وہ ہی کہ علم سیکھے عمل نکری باعمل کری خلوص دل سے نکرے اور نصیحت سنی مگر قبول نکری **نکتہ** اگر آدمی خودبین نرہیگا خدابین ہوگا **نکتہ** دوست کی صفت یہ ہی کہ صحبت مین ملال کی بات نکرے مفارقت مین فراموش نکرے رنج تکلیف مین مزاج تبدیل نکرے حاضر و غائب یکسان رہی **نکتہ** دوسرے کا دوست یا دشمن اپنا ہونا اپنے دلسے معلوم ہوجاتا ہے **نکتہ** مریض جبتک کھانے مین لذت نہین پاتا صحت نہین جانتا عاشق کو جبتک محبوب نہ ملے آرام نہین لیتا مرد جبتک دشمن سے بےخوف نہین ہوتا دم آرام سے نہین مارتا **نکتہ** جو شخص لوگون کے ساتھہ اخلاق و مدارات نہین رکھتا اوسکی بہت دشمن ہوجاتی ہین اور جو شخص اپنے دوستونکی مدارات نکریگا دوست بھی اوسکا دشمن ہوجاویگا اور جو اپنے دوستونسے موافقت نرکھے اوسکو دوستونکی مخالفت سے اندیشہ رکھنا چاہیے **نکتہ** عقلمند وہ شخص ہی کہ اگر ایک عالم اوسکا دشمن ہووے تب بھی وہ کسی کے ساتھہ دشمنی نکری اور اگر دوست ہزار ہون دشمن ایک ہو تب بھی دشمن زیادہ جانے دوست کم **نکتہ** اگر آدمیونکو نصیحت کرنا چاہو اول اپنے تئین نصیحت کرو اگر تمہارا دل نصیحت تمہاری مان لیوے تو دوسرون کو نصیحت کرو ورنہ خدا سے شرم کرو تھوڑا علم عمل کرنے سے بہت ہی اور بہت علم عمل نہ کرنے سے تھوڑا ہی **نکتہ** چار باتین چار گروہ کو خراب کرتی ہین امیرون کو بخل عالمونکو بےعملی عورتون کو بےشرمی مردون کو دروغگوئی **نکتہ** تعجب ہی اون لوگون پر جو جانتے ہین کہ آخرت بہتر دنیا سے ہی مگر آخرت کے کام نہین کرتے اور دنیا مین مصروف رہتی ہین اور جو جانتے ہین کہ خدا تعالی ضامن رزق کا ہی

مگر بھروسا اپنے پیشہ پر کرتے ہین نکتہ ایک پیرزن ایک عالم کے پاس حاضر ہوئی [redacted]
شیرینی کھانے کی عادت رکھتا ہی مجھے اوسکے کھلانے کا مقدور نہین ہی آپ اوسکو نصیحت
کرین فرمایا کہ تین روز کے بعد نصیحت کرونگا کسی مصاحب نے پوچھا کہ یہ وعدہ کیون کیا گیا
فرمایا میری بھی عادت شیرینی کھانے کی ہی جب تک کہ مین نچھوڑونگا میری نصیحت
مین اثر نہوگا نکتہ تین بات کی قدر تین گروہ خوب جانتے ہین قدر جوانی کی بوڈھے قدر
صحت کی مریض قدر نعمت کی محتاج نکتہ محتاج کو چاہی کہ تنگدستی کا شاکی نرہی صبر کیا کری تاکہ
جیسا نعمت دنیا سے بی نصیب ہی نعمت آخرت سے بھی محروم نرہی نکتہ آدمی دو چیز سے مرکب ہی جسم نفس
جسم جبتک زندہ ہی پاک ہی جب مرا تب پلید ہی نفس جب تک زندہ ہی پلید ہی جب مرا تب پاک ہی
پس عاقل وہ ہی کہ زندگی مین اپنے نفس کو پاک رکھی نکتہ جو کوئی زیردستون پر رحم نہین
کرتا آخر خود بھی زبردست کے پنجہ مین گرفتار ہوجاتا ہی نکتہ پوچھا لقمان حکیم سی کہ تم اس اعلے
درجے کو کیونکر پہونچے کہا تین چیز سے ایک سچ کہنا دوسرے اکثر خاموش رہنا تیسری بدون کی
صحبت سی احتراز کرنا نکتہ زندہ وہ شخص ہی جو اپنے تئین مردہ جانے مردہ وہ ہی جو اپنے تئین
زندہ سمجھے نکتہ ایک امیر نے لیلی کو دور سے دیکھا اپنے نزدیکون سے کہا کہ یہ لیلی نہین ہی لیلی نے
سن لیا کہا کہ اے امیر مین تو لیلی ہون مگر تو مجنون نہین ہی جو لیلی کو پہچانتا نکتہ پانچ چیز کو اگر
پانچ چیز پر اختیار کرے نیک مردون کے درجے کو پہونچے درویشی کو تونگری پر بھوک کو
آسودگی پر فروتنی کو زبردستی پر ذلت کو عزت پر تواضع کو تکبر پر نکتہ مال دنیا دارون کو
محبوب ہی جسکے پاس ہووے اوسکی تعظیم کرتے ہین جسکے پاس نہین رہتا اوسکی طرف توجہ
نہین کرتے نکتہ مردمی وہ ہی کہ جو کوئی اپنے ساتھ بدی کرے اوسکے ساتھ نیکی کرنا جو کوئی
اپنے سے روٹھے اوسکے ساتھ ملنا جو کوئی اپنے تئین ناامید کرے اوسکو حلقۂ احسان
مین لانا نکتہ گناہ جس کسی سے ہووے ناقص ہی مگر عالم سے گناہ ہونا زیادہ تر ناقص ہی
اسواسطے کہ علم ہتیار ہی لڑائی کا شیطان سے پس دشمن کے سامنے ہتیار چھوڑ دینا
بڑی شومی کی بات ہی نکتہ دوست جفا کرنے سے دشمن ہوتا ہی اور دشمن احسان
کرنے سے دوست ہوتا ہی پس اگر دشمن کو دوست نہ بنا سکے تو دوست کو بھی دشمن نہ بنا بیٹھے

[illegible] حضرت معروف کرخی رحمۃ اللہ علیہ کا ایک وقت وضو شکست ہو گیا فوراً خاک پر
تیمم کرنے لگے لوگون نے کہا کہ تالاب نزدیک ہی فرمایا کہ عمر پر اسقدر اعتماد نہین رکھتا ہون
کہ تالاب تک پہونچون نکتہ ایک زاہد نے ستر برس تک عبادت کی ایک وقت اپنے
نفس پر عتاب کیا کہ اگر میری طاعت مین اخلاص ہوتا تو عبادت میری مستجاب ہوتی
الہام ہوا کہ عتاب تیرا ایک ساعت کا اپنے نفس کے ساتھ بہتر عبادت ہزار سال سے ہی
نکتہ شیخ جنید بغدادی رحمۃ اللہ علیہ سے پوچھا کہ بدترین آدمی کونسا ہی فرمایا کہ گناہ کرے باُمید
عفو کے و توبہ نکرے باُمید زندگانی کے نکتہ ایک درویش پوری وزن کا روپیہ گھر سے
بازار لے گیا کہ کچھ چیز خرید کرے بازار مین روپیہ تولا گیا کم وزن نکلا درویش زار زار رونے لگا
پوچھا کہ کیون روتا ہی کہا کہ آج گھر کا پورا روپیہ بازار مین کم نکلا کل دنیا کے اعمال نیک قیامت
مین کیونکر پورے نکلین گے نکتہ حضرت موسی علیہ السلام نے ایک چرواہے کو جنگل مین دیکھا
اوس سے فرمایا کہ علم کے مسئلے سیکھو اونسے کہا کہ پانچ مسئلے مجھے یاد ہین پانچ اور مجھے سکھلا دیجیے
فرمایا کہ پانچ مسئلے جو یاد ہین بیان کر اوسنے کہا کہ جب تک سچ ہی جھوٹھ نہ کہون جب تک بندگی ہی
گناہ نہ کرون جب تک خالق ہی خدمت مخلوق نہ کرون جب تک حلال ہی حرام نہ کھاؤن جب تک
صفت ہی غیبت نہ کرون فرمایا یہی پانچ مسئلے کافی ہین نکتہ شیخ فرید الدین عطار اپنی دوکان
سے تھے ایک فقیر نے ایک دینار کا سوال کیا فرمایا کہ دینار نہین ہی فقیر نے کہا کہ خدا کی راہ پر ایک
دینار نہین دیجاتی جان کیسے دیجائیگی فرمایا جسطرح تم دوگے فقیر نے کاسہ اپنا سر کے نیچے رکھلیا
جان بحق ہو گیا شیخ نے بھی اپنی سب دوکان براہ خدا لٹا دی اور جنگل کی راہ لی نکتہ
ظریفون نے رابعہ بصری سے کہا کہ چند عیب عورتون مین ہین وہ مردون مین نہین ہین فرمایا
بیان کرو کہ وہ کون عیب ہین کہا کہ گواہی دو عورت کی ایک مرد کی گواہی کے برابر ہی دوسری
عورتونکو کبھی پیغمبری نہین ہوئی تیسری ناقص العقل کہی گئی ہین چوتھے دین اونکا ناقص ہے
کہ ہر مہینہ مین تین چار روز تک عبادت نہین کر سکتی ہین رابعہ بصری نے فرمایا کہ چند عیب
مردون مین بھی ہین جو عورتون مین نہین ہین ایک مخنث ہونا مردونکو مخصوص ہی نہ عورتون کو
دوسری کسی عورت نے دعوی خدائی کا نہین کیا تیسرے پیغمبر ہوتو انکے بہت سی پیدا ہوئی چوتھے

مرد تلاش معیشت مین مبتلا پھرتے ہین عورتین گھر مین بیٹھی صرف کرتی ہین یہ عہد تو نکی
نکتہ ایک شخص نے سفر چلنے کے وقت اپنی مادر سے کہا کہ میرے حق مین دعا کرو اوسنے کہا
کہ خدا تجکو ایسا اچھا رکھے کہ تو مجھے یاد نہ کرے **نکتہ** ایک شخص نے ایک بزرگ سے پوچھا
کہ مجھے تین باتون پر دلجمعی نہین ہے ایک جو چیز موجود ہووے نظر پڑنا چاہیے خدا تعالی موجود ہے نظر
نہین پڑتا دوسرے ضرر پہونچنا چاہیے مخالف چیز سے شیطان آگ سے پیدا ہے دوزخ کی آگ
کیونکر اوسکو ضرر پہونچے گا تیسرے سب کچھ خدا کرتا ہے آدمی پر کیون عذاب کیا جایگا بزرگ نے
ایک اینٹ زور سے اوسکے سر پر ماری وہ فریاد حاکم شہر کے پاس لے گیا اوسنے بزرگ کو طلب کیا
بزرگ نے کہا کہ اسنے مجھسے تین سوال کیے تھے اوسکا مینے جواب دیا ہے حاکم نے مستغیث سے پہلا سوال
سنا بزرگ نے جواب دیا کہ یہ دعوی کرتا ہے کہ میرے درد موجود ہے پس درد اپنا دکھلا دیوے
ورنہ جیسا درد موجود ہے نظر نہین آتا ویسا ہی خدا موجود ہے دکھلائی نہین دیتا جب دوسرا سوال
بیان کیا بزرگ نے کہا کہ یہ بھی مٹی سے بنایا گیا اور اینٹ بھی مٹی سے بنائی گئی جیسا اسکو اینٹ سے
مضرت ہوئی ویسا ہی شیطان کو بھی آگ سے ہوگی جب تیسرا سوال ظاہر کیا تب بزرگ نے فرمایا کہ
یہ کہتا ہے کہ سب کچھ خدا کرتا ہے پھر بندیکا کون قصور ہے تو میری نالش کرنے کو کیون آیا حاکم نے
مستغیث کی حماقت پر نفرین اور بزرگ کی عقل پر آفرین کی کہ ایک حرکت مین تینون سوال کا جواب
شافی دیدیا **نکتہ** سلطان بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ نے فرمایا کہ تین باتون نے میرے
دل پر نہایت اثر کیا اول ایک لڑکا چراغ روشن لیے جاتا تھا مینے پوچھا کہ اس چراغ مین
روشنی کہان سے لایا اوسنے چراغ بجھا دیا اور کہا کہ ای شیخ بتلاؤ کہ یہ روشنی کہان گئی تو مین بھی
اپنا لانا بتلاؤن دوسری راہ مین ایک مخنث میری نزدیک ہو نکلا مینے اوسکی طرف سے اپنا دامن سمیٹا
اوسنے کہا کہ ای شیخ مجھسے دامن کیون کھینچتے ہو آخر کار میرا و تمہارا معلوم نہین کہ کیا ہوگا تیسرے
ایک عورت میرے روبرو آئی اپنے اقربا کی شکایت شروع کی مینے کہا کہ پہلے اپنا منہ ڈہانپ تب احوال
کہو جواب دیا کہ ای شیخ مین اپنے شوہر کی محبت مین ایسا فریفتہ ہون کہ کسی مرد کا چہرہ دل لگا
نہین سمجھتی آپ کیسے عاشق خدا ہین کہ عورت بیگانہ کے منہ کا خیال رکھتے ہین **نکتہ**
ایک شخص مسجد مین آیا اور جناب امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ کے سامنے نماز پڑھنے

جلدی جلدی بلا ادای کامل ارکان کے پڑہی بعد فراغ نماز حضرت نے اوسکو زجر و توبیخ
کرکے نماز کا اعادہ بطور صحیح کردیا جب نماز سے فارغ ہوا آپ نے پوچھا کہ یہ نماز اچھی ہوئی یا
وہ اوسنے عرض کیا کہ وہ اچھی ہوئی جو بخوف خدا تھی اور یہ تو بخوف آپ کے زجر و توبیخ کی ہوئی
نکتہ ایک روز حضرت فاطمۃ الزہرا رضی اللہ عنہا نے جناب رسالت مآب سے
عرض کیا کہ جب نماز پڑھتی ہون اکثر میرے دل مین وسوسے ہوتے ہین پھر سمجھہ جاتی ہون
کہ وسوسۂ شیطان ہی ادہر سے دل پھیر کر نماز مین مشغول رہتی ہون حضرت نے فرمایا کہ
وسوسۂ شیطانی کو سمجھہ جانا بھی خوبی نماز کی ہی **نکتہ** کتابین پڑھو جو بات فائدہ کی جانو
اوسے یاد رکھو کسی سبب آزردہ نہو مظلومون پر زبردستی نہ کرو آدمیون کو اپنے دسترخوان پر
بٹھلاو دوسرونکے دسترخوان پر کمتر بیٹھو مان باپ کی اطاعت بخوشی کرو خدا سے جو طلب کرو فقط بیبی
شرم و حیا کی نگہبانی مین کوشش رکھو **نکتہ** ایک شخص کسی شہر مین بڑا احمق مشہور تھا
اور شبانہ روز باتین احمقی اور مسخراپن کی زبان سے نکالتا اوسکو ایک امیر نے نوکر رکھا
چند ساعت ہر روز اوسکی باتون مین اپنی تفریح کرتا اور ایک لکڑی معقول اوسکو اس
حکم سے دیدی تھی کہ پاس رکھو جو کوئی تمکو تمسے زیادہ احمق معلوم ہو اوسکو یہ لکڑی دیدینا بعد
چندی وہ امیر مرض الموت مین گرفتار ہوا احمق سے کہا کہ تمسے مین رخصت ہوتا ہون پوچھا
کب تشریف لائیے گا کہا ایسے مقام کو جاتا ہون جہان سے کوئی نہین پلٹتا پوچھا وہان کوئی
مکان اپنے واسطے بنوالیا ہی کہا نہین کہا کچھہ ڈیرہ خیمہ بھیجدیا ہی کہا نہین کہا گھوڑا ٹٹو گاڑی پالکی
تامجان کچھہ بھیجدیا ہی کہا نہین کہا کچھہ سامان باورچیخانہ اور توشہ خانہ کا بھیجدیا ہی کہا نہین
تب اوس احمق نے کہا کہ جہان تھوڑے دن رہنا تھا وہانکا سامان ایسا خوب درست
رکھا جہان ہمیشہ رہنا ہی وہانکا کچھہ سامان نہ کیا آپ سے زیادہ احمق مجھے کوئی نہین ملا
یہ لکڑی آپ ہی کو پہنچی **نکتہ** جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم سے ایک شخص نے کہا کہ فلان
شخص میرے ساتھہ بدی کرتا ہی آپ نے حکم دیا کہ تم اوسکے ساتھہ نیکی کرو بعد چندی پھر ایسا ہی
عرض کیا ویسا ہی حکم پایا چند روز بعد پھر ویسا ہی عرض کیا حضرت نے ارشاد فرمایا کہ وہ بدی
کرنا نہین چھوڑتا افسوس ہی کہ تم نیکی کرنا چھوڑو **نکتہ** فریدون سے پوچھا کہ تو کمر دون کو

کسطرح سے رکھنا چاہیے کہا اوسے ساتھہ لطف و فہمایش سے باتین کرنا اور اونکی باتونکی بردباری وتحمل کرنا پوچھا کہ مشکل کو کسطرح آسان کرنا چاہیے کہا ساتھہ تامل اور تدبیر کے نکتہ امام ضحاک نے فرمایا کہ اللہ تعالی جسکو مال وجمال و بزرگی دیوے وہ اگر مال سے بندگان خدا کے ساتھہ احسان کرے اور جمال کو پارسائی کے ساتھہ رکھے اور بزرگی کو ساتھہ تواضع اور فروتنی کے رکھے اوسکو تقرب خدا حاصل ہوتا ہی نکتہ سکندر ملک لینے کو سوار ہوتا تھا ارسطو حکیم سے پوچھا کہ سفر مین دوست دشمن ظاہر ہونگے اونکے ساتھہ کیا کرون اوسنے کہا کہ دشمن کے ساتھہ لطف و اخلاق و دلداری و تسلی کیا کرنا تاکہ دوست ہو جاوے اور دوست کی عزت اور حرمت کیا کرنا تاکہ دوستی سے نہ پھرے حکمت حکیم بزرجمہر نے کہا ہی کہ چار چیز آنکھہ کی روشنی زیادہ کرتی ہین اول سبزہ دیکھنا دوسرے آب روان دیکھنا تیسرے نشہ کی چیزین نہ کھانا پینا چوتھے دوستون کا دیکھنا اور چار چیزین روشنی نظر کی کم ہوتی ہی اول کھانا کھانا زیادہ نمکین دوسرے گرم پانی اکثر سر پر ڈالنا تیسرے آفتاب کیطرف دیکھنا چوتھے دشمنون کا منہ دیکھنا اور چار چیزین بدن کو فربہ کرتی ہین اول پہننا پوشاک صاف دوسرے سونا بستر نرم پر تیسرے سونگھنا خوشبویون کا چوتھے دور رہنا غم و رنج سے اور چار چیزین بدن کو لاغر کرتی ہین ایک ہمیشہ کھانا گوشت قدید کا دوسری محنت زیادہ کرنا بدن کی تیسرے جماع کرنا زیادہ حمام مین چوتھے سواری رکھنا گھوڑے بدذات پر اور چار چیز دل کو قوت دیتی ہین ایک عقل کامل دوسرے اوستاد شفیق تیسرے یاران موافق چوتھے اولاد صالح نکتہ جب تقدیر پہونچتی ہی عقل تبدیل ہو جاتی ہی جب طمع آتی ہی شرم دفع ہو جاتی ہی جب حرص آتی ہی محبت جاتی رہتی ہی نکتہ جو شخص دس خصلت اختیار کرے دنیا و دین مین پسندیدہ ہی ایک خدا سے سچا رہے دوسرے اپنے نفس پر قہر کیا کرے تیسرے خلائق کے ساتھہ انصاف رکھے چوتھے بزرگون کی خدمت کیا کرے پانچوین چھوٹون پر شفقت رکھے چھٹے درویشون سے ساتھہ سخاوت ساتوین دوستون کے ساتھہ صحبت آٹھوین دشمنونکے ساتھہ حلم و بردباری نوین جاہلونکے ساتھہ خاموشی دسوین عالمونکے ساتھہ تواضع حکایت ایک شخص نے دعوی خدائی کا کیا اوسکو بادشاہ کے سامنے لے گئے بادشاہ نے غصہ سے کہا کیا تو نے نہین سنا کہ فی الحال ایک شخص نے دعوی پیغمبری کا کیا تھا مینے اوسی سولی

کہ تم نے خوب کیا میں نے اوسکو نہیں بھیجا تھا بادشاہ نے اس لطیفہ پر ہنس کر چھوڑ دیا نکتہ ایک شخص نے
ایک درویش سے کہا کہ آپ بڑے مرد ہین جو دنیا چھوڑے ہین درویش نے کہا کہ دنیا تو
چند روزہ ہے سب سے چھوٹ جاتی ہے مگر تم بڑے جوانمرد ہو کہ عقبیٰ چھوڑے ہو نادم ہو کر چلا گیا نکتہ
اتفاق ایسا چاہیے جیسا دونون ہاتھون مین ہے کہ ہر ایک ہمیشہ دوسرے کو طاہر کیا کرتا ہے اور
ایک دوسرے کی بیماری مین اوسکا کام کیا کرتا ہے نکتہ آدمی کی احمقی کا یہ بھی نشان ہے کہ اپنا
عیب نہ دیکھے دوسرون کا عیب تلاش کیا کرے نکتہ ایک بادشاہ کے روبرو بیٹا و غلام
حاضر تھا بادشاہ نے بیٹے سے پوچھا کہ تجھے کون بات پسند ہے اوسنے عرض کیا کہ غلام کا آزاد
کرنا اور آزاد کو بندگی مین لینا بادشاہ کو یہ بات پسند آئی غلام کو آزاد کر دیا اوسکا ثواب پایا اور
چند آزاد کو اخلاق سے غلام بنایا اونکے ساتھ نوازش کرنے کا ثواب ملا نکتہ روزی وہ بہتر ہے
کہ اپنی قوت بازو اور مشقت سے حاصل ہوئے نہ غیر کے احسان و منت سے نکتہ زہد کی اصول
تین چیز ہین ایک کوتاہ دیکھنا امید کا دوسرے حقیر جاننا اپنے اعمال نیک کا تیسرے نزدیک
جاننا اپنی موت کو نکتہ ایک خواجہ یعنی مالک نے اپنی لونڈی سے کہا کہ بچھونا بچھا دے کہ مین سوؤن
لونڈی نے پوچھا کہ ای خواجہ تیرا بھی کوئی خواجہ ہے یا نہین کہا کہ ہے پوچھا کہ وہ سوتا ہے یا نہین کہا کہ
وہ نہین سوتا لونڈی نے کہا کہ ای خواجہ شرم نہین آتی کہ تمھارا خواجہ نہین سوتا اور تم سوتے ہو
خواجہ آہ کرکے گر پڑا اور بعد چند ساعت کے ہوش مین آیا لونڈی کو آزاد کر دیا اور پھر تمام عمر
نہ سویا جماعت کاملین سے ہو گیا نکتہ گدایان سائل کو لینے سے اچھا جاننا چاہیے کہ وہ محرک
سلسلۂ خیرات و منتج حسنات کے ہوتے ہین نکتہ جو شخص کھاوے اور کھلاوے وہ اوس عابد سے
بہتر ہے کہ جمع کرے اور مر جاوے نکتہ ایک عالم کو حالت نزع ہوئی حاضرین نے چند بار کلمہ
پڑھانا چاہا وہ برابر سر انکار کا ہلاتے رہے بحکم خدا اوس حالت سے اونکو افاقہ ہو گیا لوگون نے
پوچھا کہ آپ نے کلمہ پڑھنے سے کیون انکار کیا فرمایا کہ مینے ہرگز تمھاری آواز نہین سنی
شدت تشنگی سے پریشان تھا شیطان لعین پیالہ آب سرد کا دکھلاتا تھا اور کہتا تھا کہ
کلمہ کا ایک جز یعنی لا الہ کہو تو یہ آب سرد حاضر ہے مین اوس سے انکار کرتا تھا نکتہ ایک درویش
کے مرنے کے وقت لوگون نے کلمہ طیب پڑھانا چاہا فرمایا کہ خاموش رہو شاید میری زبان لفظ

لاالہ الا اللہ شکر نکل جاوے تو آفت مین پڑون نہیں بلکہ حضور مین حاضر ہون زبان سے اقرار کرنیکی
مجھے اسوقت حاجت نہین ہے **نکتہ** ایک درویش نے فرمایا کہ اپنا ہی کام کام آویگا حضرت
ابراہیم علیہ السلام کا کون نقصان جو اونکا باپ آذر تھا و آذر کو کیا فائدہ جو اوسکا بیٹا
پیغمبر ہوا **نکتہ** جو شخص دنیا مین اپنا ہی مبتلا ہے اوسکو قیامت مین کون بھلا ہے
نکتہ یار کو اچھا جاننا اسلام ہے اپنے تئین اچھا جاننا کفر تمام ہے **نکتہ** درویش کو دس خصلتین لازم
ہین ذکر شکر خدمت طاعت ایثار قناعت توحید توکل تسلیم تحمل تفصیل اوسکی یہ ہے **ذکر**
ہر لحظہ زبان و دل سے ذکر سبحانہ و تعالی اور اوسکے محبوب کا جاری رہنا اور کلام ظاہریہ مین
بھی اکثر اونھین کا تذکرہ کرنا **شکر** جو کیفیت ظاہری یا باطنی حاصل ہو اوسپر شکر دل اور زبان سے
کیا کرنا **خدمت** ہر صغیر و کبیر جو صحبت مین آوے اوسکے روبرو کچھ ہدیہ پیش کرنا اور تذکرہ
امور دینی کا نرمی و لینت سے سنانا اور اگر کسی امر مین مدد چاہین ممنوعات شرعی سے نہو
تو اوسکی امداد کو خداوند تعالی سے دعا کرنا **طاعت** بندگی خداوند حقیقی مین مستعد رہنا
اوسکے احکام کو بخوشی و مستعدی بجا لانا اور منہیات سے کنارہ کش رہنا **ایثار** اشیای
دنیوی سے جو کچھ کہ میسر آجاوے اوسکو اپنے واسطے ذخیرہ نکرنا جس کسی کے لائق ہو اوسکو دیدینا
قناعت گو کسی چیز کی حاجت شرعی ہو اور وہ میسر نہ آوے یا کم میسر آوی اوسپر راضی رہنا
توحید کسی حال مین کسیکو خدا کا شریک نجاننا اور کسی گفتگو مین کسیکو خدا کا شریک کرنا
معجزات پیغمبرون کو اور کرامات اولیاء کو اور انقلاب حالات کو سب اوسیکے طرف سے جاننا
توکل سب کامون مین خدا پر بھروسا رکھنا اپنی تدبیر پر تکیہ نہ کرنا **تسلیم** اپنے تئین اور اپنے
کامون کے تئین کلیۃ خدا کے حوالے سمجھنا اور خلاف مقصود واقع ہونے پر اصلا شکایت
زبان سے نہ کرنا اور دل مین خطرہ نارضامندی کا نہ لانا **تحمل** جو کوئی کسی قسم کا صدمہ پہنچے
یا ناگواری پیش آوے اوسکو برداشت کرنا طبیعت مین گرانی نہ لانا **نکتہ** ایک درویش اپنی
خانقاہ مین بیٹھے تھے لونڈی اندر سے خبر لائی کہ آپ کا بیٹا جو بیمار تھا مر گیا بلا تامل زبان سے
لفظ شکر کی آواز نکل آئی حاضرین نے پوچھا کہ یہ کون وقت شکر کا ہے فرمایا کہ مینے لڑکے
مرنے کا شکر نہین کیا الحمدللہ شکر اس بات پر کیا کہ جب لڑکا پیدا ہونے کی خبر سنی کچھ دل کو خوشی نہ

جب مرنے کی خبر سنی کچھ غم نہ ہوا دونو حال مین کیفیت دل کی برابر رہی یہی مقام شکر کا ہی
نکتہ ایک بادشاہ کے بیٹا ہوا مگر گونگا تدبیرین کچھ کام نہ آئین آخرکار واسطی شکار کے
صحرا مین بھیجا گیا کہ شاید کچھ عجوبہ دیکھکر زبان کھولے سیر کرتا چلا جاتا تھا ایک جھاڑی مین ایک
چڑیا بولی بندوقچی نے آواز پر بندوق چلائی چڑیا شکار ہوگئی بندوقچی نے لاکر شاہزادہ کی
سامنے رکھی شاہزادہ نے فرمایا اگر یہ نہ بولتی تو کاہیکو جان جاتی بولنے مین بڑے فساد مین
یہ کہکر بدستور گونگا بن رہا بادشاہ نے اس بات کو سنکر نہایت خوشی کی کہ شاہزادہ ولی زاد
واصلی نیک نہاد ہی خدا نے مجھے یہان کی سلطنت دی میری بیٹے کو یہان اور وہان کی سلطنت دی
نکتہ ایک بخیل نے کہا سخی مین ہون کہ نہ آپ کھاتا ہون نہ دوسرے کو کھلاتا ہون
جسکے اجر کی امید رکھون سب چھوڑ کر مرجاؤنگا دوسرے کھائینگے اور بخیل وہ ہین کہ آپ
کھاتے ہین دوسرے کو دیتے ہین جس سے وہ بھی لپنے ساتھ لے جاتے ہین نکتہ
چاہیے کہ محتاجون کو اپنے سے اچھا جانے کیونکہ وہ شبانہ روز خدا کا نام لیکر غیرون کو دعا دیکر
روٹی مانگتے ہین یہان کوئی مرتبہ خدا کا نام بھی زبان پر نہین آتا نکتہ ایک شخص نے بزور عمل
کسی اسم کے ایک دیو کو تابع کیا وہ سب کام بازلدی و خدمتگاری و سائیسی کا جلدی جلدی
کرنے لگا یہ بہت خوش ہوا کہ اسقدر سب کام بدون دینے تنخواہ کے ہونے لگے ایک روز دیو نی
کہا کہ ہردم مجھی سی کام لیا کرو ورنہ تمکو مار ڈالونگا تب عامل عاقل نے یہ تدبیر معقول نکالی کہا کہ
ایک بانس لاؤ جس مین سو گانٹھین ہون فورًا لایا کہا کہ زمین پر نصب کرو جب نصب ہوا کہا کہ جب
اور کامون سی فرصت ہوا کرے گانٹھیان شمار کرتے نیچے سے اوپر جایا کرو اوپر سے نیچے آیا کرو عمر بھر
ایسا ہی التزام رکھا فقط عابدون کو پاس بھی تسبیح سو دانی کی واسطی مشغولی نفس کے اسی طور پر ہی
نکتہ دنیا کی رونق عقلمندونسی اور دین کی رونق پرہیزگارون سے ہوتی ہی نکتہ
ایک پارسا بیماری سخت مین مبتلا تھا اور شکر ہر دم کرتا تھا پوچھا کہ شکر کا کون مقام ہی کہا کہ
شکر یہ ہی کہ معصیت مین گرفتار نہین ہون مصیبت مین گرفتار ہون نکتہ درویش نے
خواب مین دیکھا بادشاہ کو بہشت مین اور عابد کو دوزخ مین پوچھا کہ سبب اس اختلاف مکانکا
کیا ہے ندا آئی کہ بادشاہ بسبب عدل اور ارادت درویشونکی بہشت مین گئی اور عابد بسبب تقرب بادشاہان

اور طمع زر نے دوزخ مین **نکتہ** ایک بادشاہ نے غلام عقلمند کو ایک تھیلی روپیہ کی دی کہ
کسی زاہد کو دیوی غلام تمام رات پھرا صبح کو تھیلی بادشاہ کو آگے رکھی اور کہا کہ جو زاہد ہی وہ نہین
لیتا جو لیتا ہی وہ زاہد نہین ہی **نکتہ** ایک درویش کی دو طالب تھی ایک سی راضی تھا دوسرے سی
بہت راضی تھا سبب اسکا پوچھا گیا کہا دیکھو ایک ایک کبوتر اور ایک ایک چھری دونو کو اس
حکم سی دی کہ جہان سوای تمھاری اور کوئی نہ دیکھی ذبح کر لاؤ کم عقل ایک دیوار کی نیچے جا کی ذبح کر لایا
عاقل کبوتر زندہ واپس لایا اور کہا کہ جہان جاتا تھا کبوتر کا ذبح کرنا خدا دیکھتا تھا **نکتہ**
ایک درویش کی دو مرید تھی ایک سی زیادہ راضی تھا سبب پوچھا گیا کہا اسکی اطاعت کہا
اطاعت دیکھین فرمایا دونو کو ایک ایک اونٹ کوٹھی پر چڑھا دو ایک نی تعلل کیا دوسرا
اسی دم چڑھا کی اونٹ سی لپٹ گیا پوچھا کہ اونٹ تیرا اوٹھائی اوٹھی گا جو تو لپٹ گیا ہی کہا مجھی حکم
ماننا چاہیی انجام ہو یا نہو **نکتہ** بازار مین اگر نقد نہ لیجاوی کچھہ جنس نہ پاوی صحبت نیکان
مین اگر ارادت لیجاوی کچھہ فائدہ نپاوی **نکتہ** کسی نی عاقل سی پوچھا کہ دنیا مین کون چیز اچھی ہی جواب
دیا کہ جو اپنی دل کو خوش آوی **نکتہ** ایک بادشاہ سوار جاتا تھا دو رستی دو عورتین دیکھین کہ
دو دو دہی سر پر لیی شہر کیطرف آتی ہین ایک عورت کی طرف اپنی دل کو راحم دوسری کیطرف
جابر پایا امتحاناً نزدیک جا کر کہا تم شہر مین کیون جاتی ہو بادشاہ مرگیا جسپر اسکا دل رحیم تھا
روتی روتی بیتاب ہو گئی ٹوکرا سر سی گر گیا دوسری نی ٹوکرا زمین پہ رکھہ کر خدا کا شکر کرنی لگی بادشاہ
یہ تماشا دیکھکر چل دیا **شعر** دل زاہد رہی ست درین گنبد سپہر از سوی کین چنین از سوی
مہر مہر **نکتہ** ایک لڑکی نی شیرینی اپنی دوست ہم عمر کو دیدی تھی بوڑہی باپ کی چھپنی پر کہا
کہ ایک بلو دہا مجھسی شیرینی چھین کر پانی کی مشک مین گھس گیا غصہ سی دوڑ کر مشک مین جھانکا تو اپنی صورت کا
عکس دیکھہ کر یقین کیا کہ لڑکا سچ کہتا ہی اوس سی کہنی لگا اپنی ریش فش لڑکی کی مٹھائی
چھین لی ادہر بھی تیون سی جنبش نمودار ہوئی آواز تو نہین سنی سمجھا کہ مجھی گالیان دیتا ہی پھینکا
ایک لٹھ مارا مشکا ٹوٹ گیا پانی بہہ گیا لڑکا بھاگ گیا **شعر** عقل سی ہی بہتری دنیا و دین عقل سی
ہوتی ہین کار خوب ستر مین **نکتہ** ایک شخص نی ایک شخص سی قرض طلب کرتا تھا اس عرصہ مین
لوگون کو گاتی بجاتی خوشی کرتی دیکھکر پوچھا کہ یہ کیا ہی اونی جواب دیا کہ فلان امیر مرگیا ہی اسکا

جاتا ہی اسنے کہا کہ یہ کون مقام خوشی کا ہمارے ملک مین جنازہ روتے پیٹتے لے چلتے ہین
اوسنی کہا چلو مین تمکو قرض ندون گا تمہارے ملک مین خدا کی امانت دیتے روتے ہین تم
میرا قرض کب خوشی سی دوگے **نکتہ** ایک صاحبدل کے گھر چور گھسا کچھہ نپایا خالی ہاتھ
پھرا جاتا تھا آپ جس کملی پر لیٹے تھے آگے بڑھ کر چور کی راہ مین ڈال دی کہ اسکو اوٹھا لیوے
محروم نہ جاوے **نکتہ** عالمون کا قول ہی کہ خدا سی امید اور خوف ایسا رکھنا چاہیے کہ اگر ندا آوے
کہ مینے تمام عالم کو جہنمی کیا مگر ایک آدمی کو تو امید اوسکے فضل سی یہ رکھے کہ وہ غیر جہنمی مین ہون
اور اگر ندا آوے کہ تمام عالم کو مینے جنتی کیا مگر ایک آدمی کو تو اوسکے قہر سے یہ جانے کہ وہ غیر جنتی
مین ہون **نکتہ** ایک درویش خدا رسیدہ رات اندھیاری مین بڑبڑاتا ہوا بالاخانہ شاہی
کے نیچے ہو نکلا بادشاہ نے کمند ڈالکر کھینچ لیا اور کہا بتلاؤ خدا کسطرح ملتا ہی کہا جیسا تو
مجھی ملا اگر برسون مشقت کرتا تجھ تک نہ پہونچتا جب تونے چاہا کمند ڈالکر کھینچ لیا بادشاہ جواب
معقول سنکر راضی ہوگیا ویسا ہی اوتار دیا ؎ جب غیر دمرے ایام بھلے آوینگے
وصل کی گھات مجھے آپ ہی بتلاوینگے **نکتہ** واجب ہی کہ اپنے افعال پر خیال کرتا رہے
اور فعل ناقص پر توبہ کرتا جاوے یہ تصور کہ ابھی تو بہت گناہ ہونگے توبہ کرلینگے محض شیطان کا
دھوکا ہی شاید آیندہ گناہ کرنے تک زندگی نہو **نکتہ** ایک ابدال فرماتے ہین کہ مینے مچھلی خریدی
ہاتھ دھونیکو مٹی ہمسایہ کی دیوار سی لے لی اوس سی عفو کرانے کی نوبت نہ پہونچی چالیس برس سے
روتا ہون کہ بلا اجازت اوسکے مٹی کیون لی **نکتہ** ایک بزرگ نے غیر کی زمین کی خاک
سی خط اپنا خشک کرلیا تھا اس خیال سی کہ یہ تھوڑی بات ہی مالک کا کون نقصان ہی
غیب سی آواز آئی ؎ جو سمجھی ہو یہ خاک یعنی روا ؛ قیامت مین دیکھوگے اسکی سزا **نکتہ**
ایک مسلمان مالدار سفر نوکری سے گھر جاتا تھا اثناء راہ مین ایک گانون مین ایسا بیمار سخت
ہوا کہ امید زندگانی باقی نرہی چاہا کہ کسی مسلمان کے ہاتھ پر توبہ کرون کوئی مسلمان نہ ملا
سوای ایک ہیجڑے کے ہر چند اوسنے عذر کیا مگر بعض معتقد ہونے اوسی کے ہاتھ پر توبہ کیا قضا را
اچھا ہوگیا اوسی کی خدمت مین حاضر رہنے لگا نماز وغیرہ عقائد دین وشرائط پیر پرستی کے
جانتا تھا مال اپنا اوسکی خدمت مین صرف کرتا رہا ہیجڑہ بھی اوسکی کیفیت دیکھ دیکھکر افعال

ذمیمہ سے کنارہ اور بطور احسنہ کا شاغل ہوگیا جب سب مال صرف ہوچکا مریدانے گھر سے
مال لانے کو چلا بغداد شریف ہوکر نکلا اودھر سے جناب محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر
جیلانی تشریف لاتے تھے اونکو دیکھکر ایک دوکان مین چھپا حضرت نے قریب جاکر سبب
چھپنے کا پوچھا عرض کیا کہ مین ایک ہیجڑہ کا مرید ہون حضور کے جاہ وجلال کی شان دیکھکر
شاید اپنے پیر کی تحقیر دل مین لاتا اسواسطے حضور کا دیکھنا نہ چاہا آپ کو یہ وثوق عقیدت
جوش آیا پیر کو یعنی ہیجڑے کو بھی طلب فرمایا دونو کو معمور نعمت سے کردیا نکتہ ہر بندہ کے
دل مین ایک نقطہ سفید ہی جب گناہ کرتا ہی وہ سیاہ ہوجاتا ہی جب توبہ کرتا ہی وہ سفید
ہوجاتا ہی جب پھر گناہ کرتا ہی وہ سیاہ ہوجاتا ہی نکتہ دنیا طلب کرنا واسطے وسعت
معاش کے وجہ حلال سے غرضا ممدوح ومستحسن ہی کہ جمع کرنے مال حلال سے اپنے تئین دوسرے
سے بے نیاز کرے وذلت سے محفوظ رکھے اور مراتب دنیہ ادا کرے اور جو چیزین نفیس
اور لذیذ اللہ تعالی نے حلال کی ہین اونسے باز رہنا عین گمراہی ہی نکتہ ایک روز
ہارون الرشید نے دیکھا کہ بہلول دانا لڑکون کے ساتھ کھیلتے تھے نزدیک جاکر کہا کہ کچھ
مجھے نصیحت کیجیے فرمایا کہ دیکھو جن محلون مین تم عیش وعشرت کرتے ہو اگلی سلاطین عیش
وعشرت کرتے تھے اب اونکو قبرون مین کیڑے مکوڑے کھاتے ہین نکتہ ایک بزرگ نے
فرمایا کہ اگر دنیا مثل طلا کے ہوتی اور عقبی مثل ٹھیکری کے تب بھی بسبب فانی ہونے دنیا کے
شخص عاقل عقبی اختیار کرتا چہ جای کہ دنیا خاک ہی وعقبی زر ہی حکایت ایک بادشاہ کا
بیٹا سلطنت سے نفرت درویشی سے رغبت رکھتا تھا باپ نے شفقت سے باتین کرکے
کہا کہ تمکو ایک ملک کی سلطنت دیتا ہون تم صورت درویشی چھوڑ دو طریق شوکت
سلطانی اختیار کرو اوسنے کہا اگر ایسا کروگے تو بھاگ جاؤنگا بادشاہ نے کہا کہ اگر تم
بھاگ گئے تو مین کیا کرونگا عرض کیا کہ اگر ایک بیٹا بھاگ گیا تو دوسرے بیٹون سے
تمہاری دل جیسی سلطنت رہیگی لیکن اگر مجھسے خدا چھوٹ گیا تو دوسرا عوض نہ ملیگا
باپ خاموش ہوگیا نکتہ ایک لوہار بھٹی سے لوہا گرم بے دست پناہ کے ہاتھ سے
نکال کر گڑھا کرتا تھا اوس سے اوسکا سبب پوچھا گیا بیان کیا کہ قحط سالی مین ایک عورت

خوب صورت نے جو میرے ہمسایہ مین تھی گرسنگی اپنی اور اپنے لڑکون کی سے بیتاب ہوکر مجھسے
خوردنی طلب کی مین اوسکا حسن وجمال دیکھکر اوس سے زیادہ بے قرار ہوگیا بے شرم
ہوکر کہا کہ اگر تو مجھسے ملاقات کرے تو دون وہ بیزار ہوکر پلٹ گئی دو تین روز ایسا ہی
اتفاق ہوا آخر اوسنے کہا کہ اس شرط پر مین ملاقات کرونگی کہ سوا میرے تیرے
وہان کوئی نہو مین بہت خوش ہوکر ایک مکان محفوظ مین سے لے گیا جو ہین مینے ہاتھ بڑہانا
چاہا وہ اوزدور ہوکر کہنے لگی کہ یہان تو خدا حاضر اور ناظر ہی کرام کاتبین میری تیری موجود
ہین ایسے مجمع مین اس بیشرمی کا اقرار مینے نہین کیا یہ سنتے ہی میری طبیعت سرد ہوگئی
مینے کہانے کی چیزین بقدر استعداد اپنے اوسکے روبرو کین اوسنے ہاتھ اوٹھاکر خدا سے
دعا کی یا اللہ جیسی اسنے تیرے خوف سے اپنی طبیعت کی آگ سرد کی ہی ایسی ہی آگ دنیا و
آخرت کی اسپر سرد فرما اوسوقت سے مجکو آگ اور آگ کی گرم کی ہوئی چیز ہرگز گرم معلوم نہین
ہوتی **نکتہ** ایک جہاز تباہ ہوا اتفاقاً اونمین سے ایک عورت ایک جزیرے مین تنہا
پہونچی ایک چورنے اوس سے صحبت کرنا چاہا عورت کے بدن مین لرزہ پڑگیا چورنے پوچھا
کہ کیا سبب لرزہ کا ہی اوسنے کہا کہ تمام عمر میری عصمت مین نقصان نہین آیا خدا کے
خوف سے لرزہ ہی اوسنے کہا کہ تجکو ایک گناہ پر کہ جو میرے جبر اور ظلم سے ہوا چاہتا ہی
یہ خوف ہوا حیف مجھکو تمام عمر گناہ کیا ہی یہ کہکر بداعمالی ترک کی اتفاقاً ایک روز دہوپ سخت
مین ایک راہب کے ساتھ ہمسفر تہا راہب نے کہا دعا کرو کہ بدلی کا سایہ ہوجاوے
اوسنے جواب دیا کہ میری دعا مین ایسا اثر نہین ہی راہب نے کہا مین دعا کرتا ہون
تم آمین کہو ایسا ہی کیا بدلی نمودار ہوئی دونو پر سایہ ڈالا جب جدا ہونے لگے یہ بدلی
چور کے ساتھ ہوئی راہب نے کہا کہ تمہاری آمین کا اثر تہا میری دعا کا یہ اثر نہ تہا
اوسنے کہا کہ ترک معصیت کا یہ اثر ہی **نکتہ** ایک گھسیارے نے محفل وعظ مین منجملہ برکات
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ کے یہ بھی سُنا کہ اگر بسم اللہ کہکر دریا مین گھس جاوے تو دریا
جم جاوے کہنے والا پار ہوجاوے گھسیارہ ہر روز محصول عبور دیکر دریا کے پار گھاس
لینےکو آتا جاتا تھا اسنے اس بات کو خوب یاد کیا یہی کہکر گھاس لینےکو آنے جانے لگا

ایک روز واعظ کو ملا او نکے پیرون پر گرا اور کہا کہ آپ کی بدولت میری کوڑیان ہر روز بچتی
ہین اونھون نے تمام قصہ پوچھا دوسرے روز دریا کے کنارے تشریف لیجا کر بسم اللہ کہکر
لاٹھی دریا مین ڈالی کہ اگر پانی جم گیا ہو تو مین اوس پار چلا جاؤن ندا سنی کہ گھسیارے کا
عقیدہ کامل میرے قول و قدرت پر ہی تم میرے حلم کا امتحان لیتے ہو کیونکر دونون کی ساتھ
اثر برکت کا برابر ہوئے نکتہ ایک درویش نے راہ مین غلیظ آدمی کا پڑا دیکھا اوس سے
منہ پھیرا اور اپنا لباس بچایا خدا نے اوس غلیظ سے آواز نکالی کہ مین غلہ تھا لوگ میری
تعظیم کرتے تھے اور آنکھون سے لگاتے تھے تجھ ایسے کے پیٹ مین جانے سے اس ذلت و خواری کو
پہونچا درویش کا دیدۂ عبرت بین کھل گیا اور حقیقت انسانی کو ذلیل جاننے لگا نکتہ
رابعۂ بصری کے گھر چار مہمان آگئے تھے ایک سائل نے سوال کیا دو روٹیان جو موجود
تھین بی بی نے اوسکے حوالے کر دین مہمان متفکر ہوئے کہ صرف دو روٹیان اسکے گھر مین تھین
وہ بھی دیدین ہمکو کیا کھلائیگی کچھ دیر کے بعد ایک شخص اٹھارہ روٹی لے آیا رابعہ نے کہا
کہ اسمین دو روٹی کم ہین یہ میرا حصہ نہین ہی لیجاؤ اس حرکت پر مہمان زیادہ تنگ ہوئے
تھوڑی دیر بعد ایک شخص بیس روٹی لایا تب لیکر مہمانون کے سامنے رکھین اونھون نے
آسودہ ہوکر کھایا اور رابعہ نے بھی کھایا مہمانون سے صبر نہ ہو سکا اسکا اسرار پوچھا بیان کیا
کہ دو روٹی مین نہ تم آسودہ ہوتے نہ مین کھا سکتی اسواسطے مینے تجارت کی کہ براہ خدا حوالہ کر دین
اور اوس سے نفع چاہا دہ چند نفع چاہیے تھا اٹھارہ روٹی پر کیونکر سکوت کرتی نکتہ
جب ملک محمد جایسی نے کتاب پدماوت جو سراپا تصوف ہی زبان بھاکھا تصنیف کی اور
اونکے فضائل اور برکات سلطان وقت کی سماعت مین پہونچے واسطے ملاقات کے
طلب کیا اونکی وجاہت ظاہر یہ دیکھکر تبسم ہوا ملک محمد نے فرمایا مٹیہ ہنسیو کہ کمہرے
بادشاہ سنکر رو دیا اور جناب باری سے عفو تقصیر چاہا نکتہ منقول ہی کہ رابعۂ بصری کو
لڑکپن مین ایک طوائف نے بغرض اپنے پیشے کے خرید کیا تھا جب سے عقل و ہوش آنے لگا
تب سے انکو آدمیون سے کنارہ کشی و حجرہ نشینی و عبادت کا شوق ہوا جب بالغہ ہوئین انکے
حسن و جمال کا شہرہ ہوا طوائف نے کہا کہ تم تمکو اپنی کشایش رزق کیواسطے پرورش کی

تہا تمھارا یہ حال ہی نسمۃ ہوتی تھی ہما بس تا بھیر و انکر ہری آپ یہ حال سنکر متحیر ہوئین و تمام
شب اپنی عبادت گاہ مین مصروف عبادت بگریہ وزاری رہین صبح کو جب مصلی اوٹھایا ایک
اشرفی اوسکے نیچے نظر آئی اوٹھاکر طوائف کو دیدی دوسرے دن دو اشرفی ملین وہ بھی
طوائف کے ہاتھہ رکھین تب تو طوائف کو شبہہ عظیم پیدا ہوا کہ شاید کسی مرد متمول سی اسکی
آشنائی ہوگئی ہی سے بھاگنی کا اندیشہ ہی اوس رات دروازہ حجرہ سی لگ کر لیٹی در تمام شب جاگتی
رہی کسی کے آنے جانے کا کچھہ نشان نہ ملا آپ نے صبح کو حجرہ کھولا تین اشرفی دین
اس اسرار الہی سی طوائف کے بدن مین رعشہ پڑ گیا آپ کو فوراً آزاد کیا آپ نے راہ مکۂ معظمہ
کی لی نکتہ ایک درویش عبید اللہ احرار کے پاس آیا آپ نے نور باطن سی دریافت کیا
کہ میری مالداری پر اسکو طنز اور کراہت ہی آپ نے فرمایا کہ سونے کی میخ میں زمین پر گاڑی
ہی نہ دل پر اوسنے کہا کہ اگر یہ سچ ہی تو مکہ کو چلو آپ بے تکلف و بلا تامل چل نکلے فقیر صاحب
بھی ساتھہ ہوے تھوڑی دور چلے تھے کہ فقیر نے کہا ٹھہرو مین اپنا جھنجھلہ بھول گیا ہون
لے آؤن آپ نے فرمایا کہ اسی فقیری پر دوسرے کے عیب دیکھتے ہو یہ کہکر آپ نے اوس سی
جدائی کی نکتہ سلطان وقت اپنی بیگم سی کہ وہ بھی ایک زن پارسا تھی محبت بدرجہ عشق
رکھتا تھا دونوں ایک جا سوتے تھے بیگم کی آنکھہ کھلی تو بادشاہ کو اوس کوٹھری کیطرف سی آتے
دیکھا جہان ایک خادمہ خوش لقا سوتی تھی بیگم نے بادشاہ کو مرتکب زنا سمجھکر کہا کہ اے
جہنمی کہان گیا تھا بادشاہ نے کہا کہ اگر مین جہنمی ہون تو تم مجھپر حرام ہو شب بیقراری مین گذری
صبح کو بادشاہ نے سب علما کو ایک جا کر کے معاملہ شبینہ کی خبر دیکر پوچھا کہ مین جہنمی ہون
یا جنتی عرصہ دراز تک جملہ علما اوسکی جواب مین متحیر رہی حضرت امام ابو حنیفہ کہ کمسن تھی اوس
جلسہ مین تشریف لاکر پوچھا کہ تم لوگ کس جواب مین حیران ہو ایک فاضل نے سوال بتلا کر
کہا کہ تم لڑکے ہو تمکو کیا مطلب آپ نے فرمایا کہ اگر بادشاہ مجھسے پوچھے تو جواب دیدون
بادشاہ نے طلب کرکے پوچھا آپ نے فرمایا کہ سائل کا درجہ کمتر ہو مفتی سی اگر مین تخت کی
اوپر ہون اور تم نیچے ہو تب جواب دونگا بادشاہ نے ایسا ہی کیا آپ نے سوال سُنکر
پوچھا کہ تمکو قدرت اور موقع زنا کا حاصل تھا یا نہین کہا تھا پوچھا کر لیا یا نہین کہا نہین پوچھا

کہ تم بخوف خدا اس حرکت سے باز رہو یا دوسرے کسی خیالات سے کہا صبر
فرمایا کہ تم جنتی ہو اور بیگم تم پر حرام نہین ہو یہ فرما کر تخت سلطانی خالی کر دیا شادیانے ہونے
لگے علما نے پرسش کی کہ تمنے ایسا حکم قطعی کیونکر دیا آپ نے فرمایا کہ مین کون
ہون خدا نے خود ہی قرآن مین حکم کر دیا ہی قوله تعالی وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى نکتہ حضرت موسی علیہ السلام نے ایک
مرد کو بسایہ عرش معلی دیکھکر حضرت صمدیت سے پوچھا کہ یہ رتبہ اسکو کیونکر ملا ندا آئی
کہ حسد نہین کیا فقط ترقی نعمت اپنی چاہنا ساتھہ زوال نعمت دوسرے کے حسد ہی
اور ترقی اپنی نعمت کی بلا زوال نعمت غیری غبطہ ہی اور یہ جائز ہی نکتہ بہلول دانا سے
سلطان وقت نے کہا کہ تم ہمارے یہان آیا کرو ہم تمھارے واسطے خزانہ سے خرچ مقرر
کر دین کہ تم ضروریات سے مطمئن رہو فرمایا کہ تم نہین جانتے کہ مجھے کون حاجت ہی
اور کس وقت ہی اور کسقدر ہی خدا میرا جو متکفل میری حاجات کا ہی یہ تینون بات جانتا ہی
پھر مین اوسے چھوڑ کر تمھارے پاس کیون آؤن اور جب تم میرا قصور دیکھو گے کفالت
بند کر دو گے خدای تعالی میرے قصور دیکھتا ہی روزی بند نہین کرتا نکتہ ایک عابد
چند فاقون سے دل تنگ ہوا عورت نے کہا گدائی کر لاؤ اگرچہ آبرو جاے گی مگر جان بچیگی
کہا شرم آتی ہی کہ گدائی کرون کہا کہ منہ کپڑے سے ڈہانپ لینا کوئی نہ پہچانے گا ایک راہ پر
جا بیٹھا اتفاقاً ایک چور کی تلاش ہو رہی تھی جو دینار کسی کے لے بھاگا تھا اور اوس
راہ سے کوتوال شہر کا گذر ہوا اوسکو منہ ڈہانپ کر سوال کرتے سے جانا کہ وہی چور ہے
اسنے مکر سے اپنا منہ چھپایا ہی جو نہین عابد نے ہاتھہ سوال کا بڑہایا کوتوال نے تلوار سے
ماری ہاتھہ گر پڑا کوتوال چل دیا عابد اپنا ہاتھہ لیکر گھر گیا عورت نے پوچھا یہ کیا ہی عابد نے
کہا یہ وہی ہاتھہ ہی جو غیر خدا کے سامنے دراز ہوا نکتہ ایک بادشاہ نے ایک درویش سے
کہا کہ ہمارے پاس آیا کرو اوسنے کہا کہ ہمین دو وسواس ہین اگر تمنے مجھسے التفات کیا
تو تمھارے مقرب میری حسد کرینگے اور اگر تمنے کم التفاتی میری ساتھہ کی اوس سے مین
دلتنگ ہوا کرون گا بادشاہ نے کہا کہ مجھسے اپنی حاجت چاہا کرو اوسنے کہا کہ پہلے اپنی

حاجت اوس سے چاہتا ہون کہ وہ تمھاری بھی حاجت روا کیا کرتا ہی یہ سنکر بادشاہ رو دیا جب فقیر سے جدا ہوا اوسکے پاس کچھ نقد و جنس بھیجا فقیر نے واپس کیا اور کہلا بھیجا کہ اس مال کا تمھارے پاس رہنا مجھکو پسند نہین ہی اپنے پاس کیون رکھون ‌‌حکمت ایک درویش تنگ حال نے ایک تونگر سے سوال کیا اوسنے کہا کہ مین اندھون کو دیتا ہون تو اندہا نہین ہی درویش نے کہا کہ مین حقیقی اندہا ہون کہ خدا کی درگاہ چھوڑکر تجھسی طلب کرنے آیا ہون یہ کہکر پلٹا پھر ہر چند تونگر نے دینا چاہا ہرگز نہ لیا نکتہ مضمون حدیث نبوی کا ہی کہ اگر سائل بورائیان سوال کی جانین تو کبھی کسی سے کچھ طلب نکرین اور اگر دینے کی بھلائیان لوگ جانین تو کبھی کسیکو محروم نہ پھیرین نکتہ حق سبحانہ تعالی کی محبت حضرت رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم کے ساتھہ ہزارہا دلائل عقلی و بدیہی سی ثابت ہی ویسا ہی لفظ احد اور احمد مین ایسا اتحاد ہی کہ ایک نام دوسرے نام سی نکلتا ہی یعنی احد کے عدد تیرہ ہین اوسکو چار مین ضرب دینے سے باون عدد ہوتے ہین اس مین سے ایک عدد کم کرنے سے اکاون رہتی ہین اکاون کو چار مین ضرب دینے سے دوسو چار ہوتے ہین اوسکو آٹھہ پر تقسیم کرنے سے چار عدد رہتی ہین اوس چار کو تیرہ مین ضرب دینے سے باون ہوتی ہین ایک عدد اوسپر بڑہانے سے ترپن عدد ہوتے ہین وہی عدد لفظ احمد کے ہین اور احمد کے عدد ۵۳ کو چار مین ضرب دینے سے ۲۱۲ ہوتے ہین ایک عدد کم کرنے سی ۲۱۱ عدد رہتے ہین اوسکو چار مین ضرب دینے سے ۸۴۴ عدد ہوتے ہین اوسکو ۸ پر تقسیم کرنے سے چار عدد باقی رہتی ہین اوسکو ۳ مین ضرب دینے سے ۱۲ ہوتے ہین اور ایک عدد بڑہانے سے ۱۳ ہو جاتے ہین کہ وہی لفظ احد کے عدد ہین نکتہ سب نامون سے نام خدا اور رسول خدا کا یہ لفظ احد اور احمد نکلتا ہی مثلاً لفظ جنت کی عدد بوجہ نون مشدد ہونے کے ۵۰۳ ہین چار مین ضرب کرنے سے ۲۰۱۲ ہوتے ہین اس مین ایک عدد کم کرنے سے ۲۰۱۱ رہتے ہین پھر چار مین ضرب کرنے سی ۸۰۴۴ ہوتے ہین آٹھہ پر تقسیم کرنے سے ۴ عدد باقی رہتی ہین اگر تین مین ضرب دیکے ایک عدد بڑہا دین تو ۱۳ عدد احد کے آتے ہین اور اگر ۱۳ مین ضرب دیکے ایک عدد بڑہا دین تو ۵۳ عدد احمد کی

آسکے ہین اور علی کے عدد ۱۱۰ ہین چار مین ضرب کرنے سے ۴۴۰ ہوئے
۳۴۰ رہتے ہین اسکو چار مین ضرب کرنے سے ۱۷۶۰ ہوئے اسکو آٹھہ پر تقسیم
چار عدد باقی رہتے ہین چار کو تین مین ضرب دینے اور ایک بڑہانے سے ۱۳ عدد احد کے
ہوتے ہین اور چار کو ۱۳ مین ضرب دینے اور ایک بڑہانے سے ۵۳ عدد احمد کے نکلتے ہین
نکتہ ایک درویش جب مسجد جاتے تھے ایک کنجڑن کہا کرتی تھی کہ میان تمھاری
داڑہی اچھی یا میری بدھیا کی پونچھہ وہ کبھی جواب ندیتے جب انتقال فرمایا جنازہ اوسی
راہ سے نکلا اوس کنجڑن نے کہا کہ میان مرگئے مگر میری بات کا جواب ندیا اوسی
وقت آواز آئی کہ بی بی اوسی دن کے خوف سے جواب ندیتا تھا آج اللہ تعالی کی عنایت سے
میری داڑھی اچھی ہے تیری بدھیا کی دم سے نکتہ حضرت موسی علیہ السلام کو حکم ہوا کہ فلان
پہاڑ کے غار مین ایک مجروح کو دیکھو جب تشریف لے گئے تو ایک اندھا ضعیف زخموں سے
چور نظر آیا اسنے پہونچتے کہنے لگا کہ ای موسی اوس جبروت کی طرف سے کچھہ نہ کہنا آپ کو
حیرت ہوئی کہ اندھے نے مجھے کیونکر پہچانا اور نام لیا پھر آپ نے حال پوچھا تو بیان کیا
کہ اوسکے حکم سے میتے اپنے تئین پہاڑ کی چوٹی سے اس غار مین گرا دیا اب مین کہتا ہون
کہ مجھے ایسا فربہ و تناور کر دے کہ جملہ دوزخون مین سوای میرے کسی دوسری کی گنجائش
نرہے تو نہین مانتا نکتہ مہتر سلیمان علیہ السلام کی محفل مین ملک الموت تشریف لای سوای آپ کی
اور کون پہچانتا جب اوٹھ گئے ایک جوان نے عرض کیا کہ مجکو اس شخص کی دیکھنے سے
ایسا خوف ہوا ہے کہ کسی طرح میرے دل کو آرام نہین ہوتا مجھے بہت دور کسی جزیرہ دریای
شور مین پہونچا دیجیے آپ نے ایک دیو کو حکم کیا اوسنے فوراً پہونچا دیا جب دوسرے
روز ملک الموت تشریف لائے تب آپ نے پوچھا کہ کل تم متحیر کیون نظر آتے تھے فرمایا کہ
وہ جوان جو حاضر محفل تھا اوسکی جان قبض کرنے کو فلانے جزیرے مین جو یہان سے بہت دور
ہے کل ہی حکم تھا پوچھا کہ پھر کیا ہوا فرمایا کہ جب مین وہان پہونچا اوسکو وہین پایا اور جان
اوسکی قبض کی نکتہ ایک درویش کامل طریقہ ملامتیہ رکھتے تھے سلطان وقت
اور عمائد روزگار بلکہ جمیع صغار و کبار کو اونسے عقیدت صادق تھی مگر بادشاہ حکیم کو

مطلقہ خلاف تھا ایک روز تراب نہا لکھنا او کر کے امتحانا حضور مین لئی اور کلمات تزویر
شروع کیے اور بار بار کہتی تھی کہ میری طرف دیکھیے فقیر کی آنکھین نیچی تھین جب بہت اصرار
کیا فرمایا کہ تو نہین مانتی تو دیکھتا ہون ایک نظر دیکھلیا مجذوب کامل ہوگئی پھر تمام عمر
عیش و عشرت سلطنت سی علاقہ نکیا ؎ آنانکہ چشم خویش بصد حیلہ وا کنند * خر را
ولی کنند و مگس را ہما کنند نکتہ طریقۂ ملامتیہ یہ نہین ہی کہ فقیر روزہ نماز ترک کردیوی
رنڈیون کی گود مین پڑا رہی شراب اور گانجہ او بھانگ پیا کرے اسواسطے کہ مجھی آدمی برا
جانین اور مجھسے کنارہ کرین معاذ اللہ من ذلک جب تک آدمی اپنی ہوش و حواس
مین رہی ہرگز تعمیل او امر و نواہی خالق تعالی سے معاف نہین ہی حیف اونکی فہمید پر
کہ شیوۂ لعنتیہ کو طریقۂ ملامتیہ سمجھتی ہین طریقۂ ملامتیہ یہ ہی کہ دل سی درویش کامل ہے
اپنے تئین کبھی حضوری سی غائب نہ کرے کپڑے بُرے بھلے پہنا کرے جو شرعًا جائز
و طاہر ہون اور کھانا وجہ حلال سی کھایا کرے لطیف و لذیذ کی خواہش نرکھے
اور تحصیل معاش کرے پیشۂ ذلیل سے جو شرعًا جائز ہو مثل کشتکاری یا تجارت
جوتہ وغیرہ کی اور اپنے اہل و عیال کا خبرگیران رہی جس مین لوگ کہین کہ یہ تو
تیرا اپنگا دنیادار ہی اس مین درویشی کہان اور کمال کیسا نکتہ ایک صاحب دل بادشاہ
کے دربار مین عمدہ روزگار تھے ترک نوکری اور اظہار درویشی کرنا چاہا امیر و وزیر
مانع ہوی کسی کی ممانعت اثر نہ کی اونھون نے راہ درویشی کی لی ایک روز بادشاہ
اونکے دیکھنے کو گیا سامان ذلیل دیکھکر بنظر تحقیر کہا کہ تب کیسے تھے اب کیسے ہو جواب دیا
کہ تب مین آپ کے دروازے پر تھا اب آپ میرے دروازے پر ہین بادشاہ کا چہرہ
فق ہوگیا منہ سی بات نہ نکلی ؎ ہیبتِ حق ست ہیبتِ خلق نیست ہیبتِ این مرد
صاحب دلق نیست حکایت منقول ہی کہ جب ابراہیم ادہم نے ترک سلطنت کی ایک
تکیہ اور ایک کٹورہ لیکر صحرا کو چلے اس خیال سی کہ بدون اسکے گزارہ نہوگا راہ
مین دیکھا کہ ایک شخص پانی کے کنارے دونو ہاتھ سے پانی اوٹھا اوٹھا پیتا ہی
کٹورہ راہ خدا مین دیدیا آگے چلے تو ایک شخص کو دیکھا کہ اپنا ہاتھ سر کے نیچے رکھے

سوتا ہی تکیہ بھی دیکر ڈالا اور خدا کا شکر کیا کہ وہ تو چیزین میری ہی جسم مین موجود کی
ہین نکتہ مولانا محمد فخر الدین دہلوی کے خلیفہ اجل شاہ نیاز احمد بریلوی تھے اونکے
خلیفہ لاثانی مولوی محمد عبید الصمد بدخشانی تھی جنسے راقم کو اتفاق بیعت ہوا حضرات موصوفین
مین ایسی مناسبت و موافقت حقیقی تھی کہ مرنے پر شمار سال وفات تینون حضرات کا بھی
ایک ہی آیت قرآن مجید مین ملا اور طرفہ یہ کہ مرتبہ سوم مین آیت پوری ہو گئی اول الذکر
اَوْلِیَاءُ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ ۱۲۰۰ھ اوسط الذکران
اَوْلِیَاءُ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ ۱۲۵۰ھ آخر الذکر اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ
اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ ۱۲۹۰ھ ہجری نکتہ اَلصُّوْفِیُّ لَا مَذْهَبَ لَهٗ
بعض کج فہم اسکے معنی یہ کہتے ہین کہ صوفی لا مذہب ہی عیاذاً باللہ معنی صحیح یہ ہین کہ
صوفی کا مذہب لا ہی یعنی عدم حاصل مطلب یہ ہوا کہ سوای خدا کے معدوم جاننا ہی مذہب
صوفی کا ہی نکتہ ایک وقت مولانا محمد فخر الدین کے جلسہ مین مریدان و معتقدان بیٹھے تھے
ایک زن فاحشہ باغوای حاسدان کے آئی روپیہ ناقص روبرو ڈالدیا اور کہا کہ کل کی رات
آپ نے مجھے روپیہ ناقص دیا ہی بدل دیجیے تاکہ حاضرین و سامعین آپسے بدظن ہون سبحان اللہ
حضرت کے مزاج کو ذرہ بھی تغیر نہ ہوا اچھا روپیہ اوسکی طرف پھینک کر فرمایا کہ یہ کھرا لو عجب
قدرت حق نمایان ہوئی کہ وہ عورت قابل فعل شنیعہ نرہی تمام عمر ہی کہا کی کہ یہ کھرا لو نکتہ
مرزا مظہر جان جانان کو ایک بے ایمان نے زخم تلوار کا پہونچایا ہرچند لوگون نے اوسکا
پتہ پوچھا سو غرض کہ انتقام کرین آپ نے اس خیال سے کہ میرے بتلانے مین نفسانیت
کا شبہ ہو مجرد انتقام شرعی نہ رہیگا ہرگز نہ بتلایا اور یہ فرمایا سے قتل کی لذت کا کس
منہ سے ادا ہی شکر ہو حشر تک احسان قاتل کا مری گردن پہ ہی نکتہ اگر مرشد کامل نے
ہاتھ مضبوط پکڑا اور طالب صادق نے اوسکے دل مین جگہ پائی تو یہ بھی طریقہ نجات ہی سے
ڈرو نہ لوٹ ن دیت مین جا کی پکڑی بانہہ جیسے لوہا ناو سنگ تیرت ہی جل بانہہ نکتہ
اگر طبیعت راہ حق سے ہٹی ہی اور عبادت جو کرنا چاہیے نہ کی فسق و فجور مین مبتلا ہا
اسکو تعلیم و تلقین سے کچھ فائدہ نہیں سے جت پھٹ رہو انرین کیو جیلو نہ سمجھا نے کوی جیسی

دودہ کی متھی نہ ماکھن ہونی نکتہ اگر پیر بکسار کامل ہی اور مرید کو تقرب واقعی حاصل ہی تو
گرانی گناہون کی زائل ہوتی ہے ہلکے کی سنگت مین گرد ہلک ہو جاتی ہے جیسے لوہ جہاج کا پانی
پر اوترا ای نکتہ بہت بازی اختیار کرنا مجردی سے دور رہنا خوب ہی چوب شطرنج نام زد کھال
دیکھا چاہیے فرزین شاہ نہو سکے کت ٹھیری ہی تاثیر + اپنی سودھی چال سی پیادہ ہوت وزیر
نکتہ لازم ہی کہ ہمیشہ خدا و رسول کی خوشنودی مین مصروف رہی کسی دوسری کی خوشی اور ناخوشی پر
نظر نکرے کا کاہو کی ان کرپا کاکاہو کی سوجھہ + تو ہکو سودھی چاہئے سیاپت کی بوجھ
نکتہ کم مایہ آدمی سے خواہ دنیا دار ہو یا دیندار بڑے کام کی امید رکھنا نہین چاہئے
دیکھو اوچھے نین سے ہوت نہ برے کام + منڈھت نگارا نانئے سو جونا کا چام نکتہ
ایک سلطان اپنی بیگم خاص سے ناخوش ہوا اوسکی مجلس مین جانا ترک کیا جب بیگم نے
کچھ نہ بنا خادمہ کو ایک فقیر کے پاس بھیجا اوسنے تعویذ دیا کہ تکیہ مین رکھکر بیگم اپنی سر تلے
رکھین بادشاہ کو یہ خبر خفیہ ملی زبردستی سے تعویذ طلب کر لینا بیجر متی دیکھا رات کو بیگم کے
پلنگ پر جا لیٹا سونے کا بہانہ کیا بیگم فقیر کی عقیدت مین خوشی سے سو گئی بادشاہ نے
تکیہ سی تعویذ نکال کر دیکھا یہ لکھا پایا ہے ٹونا ٹونکا نام ابھول کر دمت کوی + سائین کی سیوا
کرو آپہی بس مان ہوی + بادشاہ اپنے خلاف مرضی اوسکا مضمون نہ دیکھکر دونو سے
نہایت رضامند ہوا ناخوشی جاتی رہی فقط ٹونا الفاظ چند مین ٹونکا اشیای چند مین ٹامر
افعال چند ہین کہ انھین تینون کے ذریعہ سے فسون کیا جاتا ہی نکتہ شیخ فریدالدین عطار رحمۃ اللہ علیہ
کو باوجود ترک دنیا اور اختیار فقر کے لذت درویشی حاصل نہین ہوتی تھی قطب زمانہ نے
ارشاد فرمایا کہ فلانے رہگذر پر لوگون کو حقہ پلایا کرو مگر طبیعت پر غصہ نہ لانا ایسا ہی کیا کرتے
تھے کہ ایک روز ایک مستانہ وار تشریف لائے حقہ طلب کیا شیخ نے حاضر کیا آپ نے
چلم پھینک دی کہ ناقص لایا ہی ایسا ہی پانچ چند بار کیا تب شیخ کو غصہ آگیا حقہ کو پھینک کر
کہا کہ مین اچھا لاتا ہون آپ ہر بار اوسکو ناقص کہتے ہین مستانہ چلا گیا جب قطب صاحب
کی خدمت مین شیخ پہونچے آپ نے فرمایا کہ وقت ہی پر غصہ آگیا جاؤ وہین پانی پلایا
کرو شیخ ویسا ہی کرنے لگے ایک روز ایک مست آیا پانی طلب کیا آپ نے مشکیزہ

کندھے سے لگا یا پانی کتوریوں پیش کیا مست نے لیکر پھینک دیا کہ نا قص ہی آپ کی
پھر پھینک دیا جب پانچ چار بار ایسا ہی کیا تب شیخ نے عرض کیا کہ ایک بار غلطی کر بیٹھا
ہون اگر ہزار شکیزہ پھینک دیجیے گا تب بھی اف نکرون گا مست نے چھاتی سے
لگا لیا نعمت سے معمور کر دیا فرمایا کہ بیعت ظاہری بھی ضرور ہے اور چلا گیا فقط کہا جاتا ہے
کہ حضرت علیہ السلام تھے نکتہ ایک بزرگ عاقبت بین نے فرمایا ہے سکندر آیا جہان
نا تہا جو تا لب گور صدا یہ کان مین پہونچی زمین تربت سے بس اب نہ کیجیے کام
زمین سے پیمایش مساحت ہو گی یہان پر جریب قامت سے نکتہ ایک آدمی
شیر کے حملہ سے بھاگ کر ایک درخت پر چڑھ گیا او سپر ایک زبردست لنگور بھی بیٹھا
تھا شیر نے درخت کے نیچے پہونچکر لنگور سے کہا کہ آدمی میرا تیرا دونون کا دشمن ہے
اسکو نیچے پھینک دے کھا کر چلا جاؤن لنگور نے ویسا نکیا شیر خاموش رہا جب
لنگور غافل ہوا شیر نے آہستہ آدمی سے کہا کہ لنگور کو پھینک دے کھا کر چلا جاؤن آدمی
نے ویسا ہی کیا شیر نے لنگور کو دبا لیا مگر کہان آدمی کا گوشت مصفی کہان لنگور کا
گوشت خراب شیر نے چاہا کہ اگر اب بھی آدمی ہاتھ آجاے تو خوب ہے شیر نے لنگور سے کہا
کہ تو نے آدمی کی دشمنی اپنے ساتھ دیکھ لی اگر اب بھی تو اوسے پھینک دے تو مین تجھے چھوڑ دون
اوسنے قبول کر لیا شیر نے چھوڑ دیا لنگور درخت پر جا بیٹھا شیر نے کہا کہ اپنا وعدہ پورا کر
اوسنے جواب دیا کہ آپ ایسے زبردست کے پنجہ سے کبھی کوئی نہ چھوٹا ہوگا مگر مینے جو با وصف
قابو اور اختیار کے بدی نکی اوسی کے نتیجہ نیک سے چھوٹ آیا اب مجھسے کیونکر بدی ہو سکتی ہے
شیر مایوس ہو کر چلا گیا نکتہ ایک شہر کے قاضی مرتاض اور دیندار اور کار برآری خلق
مین مشہور تھے ایک تاجر جسکا جہاز لاکھ روپیہ مالیت کا ڈوب گیا تھا قاضی صاحب کی
خدمت مین پہونچا عرض کیا کہ اگر آپ کی دعا سے میرا جہاز اور اسباب نکل آوے چہارم مال
آپ کی نذر کرون گا قاضی صاحب نے فرمایا معلوم ہوا کہ تمھارے ملک مین قاضی رشوت
خور ہین باران بے وقت برستا ہوگا زراعت خراب ہوتی ہوگی خلق اللہ خوشحال نرہتی ہوگی
ایک ٹھیکری پر چند لکیر کھینچ کر دیدی کہ جہان جہاز ڈوبا ہو ڈال دینا اور سمندر سے آواز

میرا سلام کہدینا مگر مال پانے پر یہان تشریف پھر نہ لانا کہ آپ کی خوبی بدیہان بھی اثر
کرے تاجرنے ویسا ہی کیا جہاز نکل آیا سب مال بجنسہ ہاتھہ لگا مگر قاضی صاحب سے
پھر ملاقات نہونے کا افسوس تمام عمر رہا نکتہ ۵ احمد بو دیک الف وہو دو لام
از ہی و دو لام جو محمد را نام + وز بینہ الف علی را الطلب + عاجز شدہ در کنہ کاشس او ہاقاعدہ
زبر بینہ یہ ہی کہ حرف مکتوبی کو حرف ملفوظی کر کے لکھیں اور اوسمین سی حرف مکتوبی خارج کر کے باقی
حروف کے اعداد نکالین اس طور پر لام لام ہی ل ل ہ کو خارج رکھا ۹۲ عدد ہوے
اسی قدر عدد لفظ محمد کی ہین الف ب ۱۱۰ اسی قدر عدد لفظ علی کے ہین نکتہ ایک شخص نے اس
ارادہ پر کہ شاہ جی سے علم تسخیر و تدبیر اکسیر حاصل کرنا چاہیے بہت دنون شاہ صاحب کی
خدمت کی ایک روز شاہ صاحب نے پوچھا کہ تمنے بہت خدمت کی کچھہ اپنا مطلب کہا
اوسنے بہ لجاجت تمام درخواست کی کہ آپ دو نو بات کی تدبیر مجھی بتلا دیوین آیندہ میری قسمت
ہی شاہ صاحب نے ایک پرچہ پر لکھدیا ۵ اخلاق جگ مین کرنا تسخیر ہے تو یہ ہی خاک
اپنے دل کو کرنا اکسیر ہے تو یہ ہے + سب کام اپنے کرنا تقدیر کے حوالے + نزدیک عارفونکی
تدبیر ہی تو یہ ہے + طالب خام خیال پختہ کار ہو گیا نکتہ ایک شخص نیکو خصال زاہد باکمال کی
زوجہ بیمار شدید نے رات کو شوربا کی خواہش کی اوسوقت کوئی سامان نہوتا ممکن نہین
تھا ایک مسلمان ہمسایہ کی گھر سے بوی شوربا آتی تھی آپ نے بخاطر رنجور نہ جا کر طلب کیا اوسنے کہا
کہ یہ شوربا آپ پر حرام ہی مجھے آج حلال ہی آپ خاموش پلٹ آئی کہ اگر اسوقت کچھہ اعانت
کرتا ہون تو اوسکو پھر فاقہ رہیگا صباح چند دینار جو آپ نے بارادۂ خرچ سفر حج کے رکھی تھی
لیجا کر اوسکے حوالے کر دیے بعد ایام حج کے ایک بزرگ تشریف لائے اور فرمایا کہ مین
حج سے پلٹا تھا ایک درخت کے نیچے سایے مین بیٹھا ایک بزرگ بشکل اوس درخت سی
اوترے دوسرے بزرگ دوسرے درخت سے ایک نے دوسرے سے پوچھا کہ کہو کسکا حج
اس دفعہ قبول ہوا اوسنے دو تین نامون کے ساتھہ آپ کا نام لیا کہ اوسکا حج بدون آنے
کے مقبول ہو گیا تب اوس سی آپ کا پتہ و نشان پوچھا اب مین اوسی پتہ پر آپ کی اشتیاق
ملاقات مین آیا ہون آپ نے اونکا نام پوچھا شیخ دانیال بتایا اوٹھکر نماز شکرانہ کی پڑھی

کہ مجھی وہی تمنا تھین ایک حج دوسرے آپ سے بیعت سو جدا ہونے دونو میسر کر دین نکتہ
ایک بادشاہ سے شکایت ہوئی کہ آخون صاحب شاہزادہ کو بدل تعلیم نہین فرماتے
اور وزیر زادہ کی تعلیم اچھی کرتے ہین بادشاہ خود مدرسہ مین تشریف لے گئے آخون
سے شکایت کی اوسنے کہا آپ تشریف رکھین دونون لڑکونکو اوس مکان سی علیحدہ
کر دیا اور ایک تختہ کاغذ کا وزیر زادہ کے فرش نشستگاہ کے نیچے رکھوا دیا اور ایک تختہ
لکڑی کا شاہزادہ کے فرش نشستگاہ کے نیچے رکھوا کر دونوکو بولا کر کہا کہ اپنی اپنی جگہہ
بیٹھکر پڑھو وزیر زادہ نیچے اوپر دیکھتا تھا اور پھر کتاب دیکھتا آخونصاحب نے پوچھا کہ تو نیچے
اوپر کیا دیکھتا ہی عرض کیا کہ جب سی اس مرتبہ آکے بیٹھا ہون بقدر دبلندیت ایک کاغذکے
جوف مکان کا کم ہو گیا ہی دریافت نہین ہوتا کہ چھت نیچی ہو گئی یا زمین بلند ہو گئی اور شاہزادہ
اوس بلندی پر متنبہ نہوا اخون نے بادشاہ سے عرض کیا کہ مین دونونکو بدل پڑھاتا ہون
مگر ظہور اوسکا بقدر اونکی عقل کے ہوتا ہی بادشاہ سکوت کرکے چلا گیا نکتہ عرب مین ایک
شخص توانا سالار قافلہ رہزنون کا تھا قافلہ تاجرون کا لوٹ کر تھوڑے فاصلہ پر انتظام
مال مغرور تھکر نے لگا ایک تاجر قرآن شریف پڑھنے مین مصروف تھا آیات قرآن مجید کی
جس مین افعال ذمیمہ کا وعید ہی سالار قافلہ کے کان مین پہونچین فوراً خوف خدا آیا اور توبہ
کی اور تاجر سے کہا کہ تیرا اسباب شتاب پڑا ہی اوٹھا لینا یہ کہکر چلے گئے اور لوگونکا مال جو لوٹا تھا
واپس کرنا اور قصور معاف کرانا شروع کیا سب مال خالی اوسکا صرف ہو گیا ایک شخص
خلاف مذہب کے چہ سو دینار کہ لوٹے تھے دینا باقی رہا اوسکے پاس حاضر ہو کر کہا کہ چہ سو
دینار تیرے لوٹے تھے اب مین مفلس ہون دینے قابل نہین مجھسے کچھہ مدت تک غلامی کرالو
دینار مین اپنی عفو کرو اوسنے انکار کیا جب سالار کی افتادگی زیادہ دیکھی کہا چہ سو ٹھیکری
تھیلی مین بھر کے مجھسے کہدو کہ اپنی دینار مین لو مین اس حیلے سے البتہ عفو کر دونگا سالار نے
ایسا ہی کیا مگر اوسنے جب تھیلی کھولی تب چہ سو دینار نکلے اوسنے سالار سے کہا کہ مین تمہارے
مذہب اور توبہ کی صداقت دیکھنا تھا بالآخر مذہب اسلام کو بدل حق جانا اور اونکی توبہ مین
اثر کامل دیکھا اونھین کے ہاتھہ پر توبہ کرکے دین اسلام مین داخل ہو گیا نکتہ ایک شخص ایک

درویش کی خدمت مین چند دینار براہ خدا دینے کو لایا آپ نے فرمایا کہ فلان رہگذر پر جا دیکھو
جو کوئی پہلے تمکو ملے اوسے دیدو ایک شخص اچھے گھوڑے پر سوار ملا جرات نہوی کہ اوسکو
دینار دیوی پلٹ کر شاہ صاحب سے حال کہا آپ نے فرمایا کہ کل پھر جانا اوس روز بھی وہی
سوار ملا پھر بھی جرات دینے کی نہوئی جب شاہ صاحب سے آکر کہا فرمایا کہ کل اوسیکو دیدو
تیسرے دن جب دینے لگا اونھون نے ہاتھ بڑھایا اوسکے بغل سے دو کبوتر مردہ گر پڑے اسنے
آکر شاہ صاحب سے یہی حال عرض کیا آپ نے فرمایا کہ اوسکے پیرون مین قوت چلنے کی
نہین ہی اسی سبب سی گھوڑے پر چڑھتا ہی آج اوسکو تیسرا فاقہ تھا اسواسطے کبوتر مردہ اوٹھالیا تھا
جب تم سی مل گیا اوسکو دفع کر دیا **حکایت** ایک عابد کا معمول تھا کہ رات کو ہمیشہ ایک رنڈی
بلواتے اور ایک گھڑا شراب منگواتے جب معمولی کامونسے فراغت پاتے خوابگاہ مین جاتے
رنڈی سی فرماتے کہ تمام شب کی اجرت تمھاری دیچکا ہون تم تسبیح ہاتھہ مین لو کلمہ اور درود پڑھو
جب نیند آوے سو رہو اور شراب کو ناقص جگہہ پھینک کر آپ تمام رات عبادت کیا کرتے بعد
چندی یہ دستور ظاہر ہوگیا تب اونسے پوچھا گیا فرمایا کہ مجھے قدرت نہین ہی کہ سب بندگان
الٰہی کو گناہون سے محفوظ کرون اور سب میخانون کو برباد کر دون اسیقدر طاقت ہی کہ ایک
رنڈی کو جسکے سبب سی دوسرا بندۂ خدا بھی گنہگار ہوتا ایک شب بچا دیتا ہون اور ایک گھڑا شراب
جس سی چند بندگان خدا گنہگار ہوتے برباد کر دیتا ہون **حکایت** ایک شخص کو شوق درویشی
پیدا ہوا اس شعر کے امتحان پر طبیعت مصروف ہوگئی **شعر** بہ مے سجادہ رنگین کن گرت پیر مغان گوید
کہ سالک بے خبر نبود ز راہ و رسم منزلہا + تا موز درویشون کی خدمت مین جاتا اور یہی تمنا
کرتا آخر ایک درویش نے فرمایا کہ خانقاہ مین ٹھہرو کبھی معلوم ہو جائیگا جب حضرت کو موقع
معلوم ہوگیا طلب کر کے ایک روپیہ دیا کہ جنگلہ مین جاؤ جو کسبی پسند آوی اوسکو یہ اجرت
دو اوس سی ملاقات کرو اگرچہ ناگوار ہوا مگر بعد فراغ نماز عشا کے گیا ایک عورت بجمال
ذلیل پسند آئی کسی دوسری کسبی کے حکم مین تھی اوسکو وہ روپیہ دیکر اوس سی خلوت کی
وہ تمام شب رویا کی نوبت گفتگو کی نہ پہونچی صبحکو سب حال شاہ صاحب سے عرض کیا آپ نے
فرمایا کہ آج پھر جانا اور ایک روپیہ اور لیجانا اوس عورت کو روپئے نا ز رکہکر کچھہ گفتگو کرو جب

ایسا اتفاق ہوا اوسنے بیان کیا کہ فلان شہر کی رہنے والی فلان شخص
شوہر میرا سفر کر گیا آج تک اوسکا پتہ نہین ہی فاقہ کشی سے تنگ ہو کر اس حبشی کی خدمت
اختیار کی کھانا کپڑا دیتی ہے کسی مرد نے کبھی مجھپر نظر بد نہ ڈالی اب تم نے مجھ ذلیل کو پسند کیا
میری عصمت مین فرق آتا ہی بخوف خدا گریہ کرتی ہون اسنے اپنا حال مطابق پایا صبح کو
حضرت سے بھی حال عرض کیا حضرت نے اوسکو بلوا کر انکے سپرد کیا فرمایا اب تجھی شعر کا
امتحان ہو گیا یا نہین قدمون پہ گرا او بیعت کی نکتہ ایک امیر نے اپنا باغچہ درست کرنیکو
چند قبرین غربا کی کھود ڈالنے کا حکم دیا ایک قبر مین جب پھاوڑا لگا روزن ہو گیا تو
جنازہ عورت کا تازہ نظر آیا اور جھاڑ چنبیلی کا اوسپر پھیلا ہوا ہزارون پھول تازہ نکلے
ہوی تمام میدان معطر ہو گیا امیر کو اطلاع ہوئی تحقیقات سے معلوم ہوا کہ فلان زن حجام
کی قبر ہی اوسکا شوہر ضعیف زندہ تھا اوسکو طلب کر کے کہا کہ تمھاری زوجہ کا حال مردگی
تو ظاہر ہی مگر زندگی کا حال اور افعال اوسکا بیان کر اوسنے کہا کہ نہایت خوبصورت تھی کبھی
اوسکی عصمت مین فتور نہین آیا تھا اور مین نامرد محض تھا مگر اکثر میری دھوتی دھو کر پھیلا دیتی
تھی جب مینے پوچھا کہا تمھاری عیب پوشی مجھپر ضرور ہی نکتہ ایک آدمی نے شیر پر قابو پایا کٹہرہ
مین بند کر کے جنگل مین رکھدیا کہ شدت بھوک سے آپ ہی مرجائگا ایک سادہ دل ادہر
جا نکلا شیر کی الحاح و زاری پر رحم کر کے کھول دیا شیر نے بارادہ کھانے کے اوسے
داب لیا اوس بیچارے نے کہا کہ مینے تیری ساتھ نیکی کی تو میری ساتھ بدی کرتا ہی شیر نے کہا یہی
چاہیے ہی اورون سے بھی تصدیق کرا دیتا ہون درخت نزدیک سے پوچھا اوسنے کہا کہ نیکی کا
بدلہ بدی ہی مین مسافرون پر سایہ کرتا ہون چلتے وقت میری ڈال توڑ لیتے ہین کہ آگے منہ پر
سایہ کرینگے راہ سے پوچھا اوسنے کہا کہ میری سبب سے مسافر منزل مقصود کو پہونچتے ہین مگر
میری ہی اوپر بول و براز کرتے ہین سادہ دل نے کہا بیشک دو گواہ آپ کی تصدیق کرتے
ہین اب کسی تیسرے سے حکم سننا چاہیے دونو ادہر چلے تھوڑی دور پر ایک لومڑی نظر آئی شیر نے
جانا کہ یہ ہمیشہ میرا پس خوردہ کھاتی ہی میرے مناسب حکم دیگی لومڑی نے دیکھا کہ آدمی
جیتی جی شیر کے ساتھ ہی خدا خیر کرے بھاگنے کا ارادہ کیا شیر نے للکارا کہ کھڑی رہ تو مجھسے کیہ

کہنا ہی اوسنے بہ آواز نرم کہا کہ آپ کی صحبت سے میرا دل پانی ہوا جاتا ہی جو کچھہ فرماتا ہوا
دور ہی سے ارشاد کیجئے اوسنے سارا ماجرا بیان کیا لومڑی نے کہا کہ لونڈی کی خیال
مین ہرگز نہین آتا کہ انسان ضعیف البنیان آپ سے بادشاہ حیوان کے ساتھہ احسان کری
آپ چاہین مجھی ویسا ہی دکھلا دین تو یقین کرون شیر جا کر اپنی شجاعت حمقانہ سے کٹھری مین
گھسگیا سادہ دل بھونچکر بند کرنے لگا لومڑی نے کہا اگر مضبوط باندہنی مین ذرہ بھی تفاوت
ہوگا تو ہرگز مجھسے انصاف نہوسکیگا جب شیر کو مضبوط بند کرالیا سادہ دل سے کہا کہ نیکی
کرنا بہت اچھا ہی مگر ایسے بد کے ساتھہ نہین اور نتیجہ نیکی کا نیک ہی تو تمکو ملا آپ اپنی راہ لیجیے
نکتہ دو بکریون کو ایک روٹی میراث مین ملی بالاتفاق نگرانی کرتی تھین وقت ضرورت
کا سرمایہ رکھتی تھین تا تاثیر زمانہ سے اکدلی باہم جاتی رہی اپنا اپنا حصہ جدا کر لینا چاہا آپس کی
تقسیم پر اعتماد نکیا اپنی قوم کے فیصلہ پر راضی نہوئین غیر جنسون مین منصف ڈھونڈھا بالآخر
بندر مین خصائل انسانی وحیوانی دونو دیکھکر اوسکے انصاف پر اتفاق کیا اوسنے بخوشی خاطر
واکراہ ظاہر اس کام کو قبول کیا بلکہ کہا کہ اس کام کے انجام دہی مین اپنی تلاش معاش سے
معذور رہونگا کچھہ مجھی اجرت اس انصاف کی دینا قبول کرو بکریون نے اپنی ہوشیاری سے
کہا کہ دو حصہ برابر کرنے سے جو کچھہ بڑھی وہ اجرت انصاف مین لے لو بندر نے روٹی کے
دو ٹکڑے کرکے میزان عدل پر رکھا ایک حصہ کچھہ زیادہ نکلا تب کہا کہ بموجب اقرار کے جسقدر
زیادہ ہی اوسکو اجرت مین لیتا ہون یہ کہکر ایک منہ ایسا مارا کہ جو حصہ زیادہ تھا وہ کمی ہوگیا
تب دوسرے حصے پر منہ لگایا وہ اس سے بھی کم ہوگیا ایسا ہی برابر کرنے اور زیادتی دفع کرتی
تمام روٹی اپنے منہ مین رکھلی اور دونون متخاصمین کو رخصت دی فریقین اس انصاف پر
بھی خوش ہوچلین کہ حاکم نے کھا لیا تم نے تو نپایا **نکتہ** اللہ تعالی نے زبان ایک اور کان
دو پیدا کیے پس چاہی کہ ایک بات کہے اور دو بات سنی **نکتہ** ایک قاضی صاحب
معہ اپنے دوست حقیقی کے حج کو گئے تھے پلٹنے کے وقت باتفاق جہاز ایسے مقام پر جا پڑا
جہان ہر طرف سے پہاڑ کا حلقہ تھا صرف وہی راہ تھی جدہر سے جہاز جا پھنسا ناخدا نے جواب دیا
کہ اس حلقہ میں ہوا نہین آتی یہان سے کسی جہاز نے نجات نہین پائی اب ہم سب کی موت آئی

کچھ روز مین سامان غذا صرف ہو گیا موت کا مقابلہ ہوا ناخدا نی کہا کہ اگر ان سب مین سی ایک
آدمی اپنی جان سی صبر کری تو شاید جہاز کی رہائی ہوئی وہ تدبیر یہ ہی کہ اس پہاڑ پر بطور عظیم الجثہ مچھلی ہی
ایک آدمی یہان سی آگ لیکر پہاڑ پر جاوی لکڑیان اکٹھا کرکی قریب شام کی جلا دیوی آگ دیکھکر جب جان
اوتنگی اونکی پرونکی ہوا سی جہاز اس حصار سی نکل جاویگا دوست حقیقی قاضی صاحب نی بامید رہائی
جہاز اور اپنی دوست قاضی صاحب کی بخوشی قبول کرکے ایسا ہی کیا جہاز تو نکل گیا یہ غریب تنہا
شب تاریک مین پہاڑ کی جنگل مین باندیشہ موت بیٹھے رہا ایک بزرگ سبز پوش ہاتھ مین رکابی
میوا کی اور ایک کوزہ پانی لیکر پہونچی اونکو کھلایا پلایا اور تسکین کی باتین کرکی ایک چراغ دیا
اور فرمایا کہ دیکھو وہ چند آدمی جو چیر انکی پاس بیٹھی ہین دہانسی یہ چراغ روشن کر لینا اونھین کے
پاس تم بھی بیٹھے رہنا راہ مین صرف ایک نالی ملیگی اوسکا پانی زور شور سی جاتا ہی مگر کم عرض ہی
تم پھاند جانا یہ کہکر بزرگ تشریف لی گئی یہ شخص نالی پھاند کر جب جرا انکی پاس پہونچا اپنی ماں بہن کو
پہچانا اسکو اس تعجبات سی عالم بیہوشی ہو گیا جب ہوش مین آیا سب حال کہا قاضی صاحب بعد چند
مہینی کی تشریف لائی اور لوگ اوسکی مکان پر خبر رسانی کو تشریف لی گئی اپنی دوست کو وہان پاکر از بس خوش
ہوئی آپس مین کوائف ماضیہ کا بیان ہوا اپنی جان کھو کر دوسرونکی جان بچانی سی اللہ تعالی نی
اوسکی بھی جان بچائی اور کس آسانی سی گھر پہونچا دیا نکتہ محبت دلی کس کس خوبی سی اپنا ظہور دکھلاتی
ہی ملک عرب مین دو عورتین ایک مکان مین ایک ہی وقت بچہ جنین ایک سی بیٹا ہوا دوسری سی
بیٹی چونکہ بیٹا سب کو محبوب ہوتا ہی دونو دعوی کرنی لگین کہ میرا بیٹا ہی بسبب نہونی کسی گواہ کی
تصفیہ مشکل ہوا جناب امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ کی حضور معاملہ پہونچا آپ نی حکم دیا کہ
بیٹی کو پھاڑ کر دونونکو آدہا آدہا دیا جاوی جس عورت کا بیٹا تھا فوراً رو کر چلا اوٹھی کہ حضور لڑکی کو
نہ چیرین دوسری عورت کو دیدیوین آپ نی فرمایا تحقیق تیرا بیٹا ہی تو لیجا کہ محبت مادری تجھسے جوش
کی نہ اوس سی نکتہ خوف دلی خود ہی جرم کو ظاہر کر دیتا ہی دو شخص باہم ایک دوسریکو کسی چیز کا چور
کہتی تھی بسبب نہونی کسی شہادت کی فیصلہ دشوار رہا جناب امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کی حضور یہ قصہ
پیش ہوا حضور نی جلاد سی علیحدہ سمجھا دیا کہ میری حکم پر تلوار میان سی کھینچکر دوڑنا مگر مارنا نہین
تب اون دونو کو حکم دیا کہ تم دونو اپنی گھر کی ہی سر نکالو جب سر نکالا آپ نی جلاد سی حکم دیا کہ چور کا سر

[illegible]

دیا کہ ... چوری ہی ... [illegible]

ایک شخص ... تھا بہت سی زبانین جانتا تھا ملکون مین پھرا کرتا کسی سے اپنا ادو

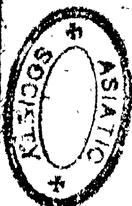
نہ بتاتا کوئی معلوم نکرتا کہ کس ملک کا یہ آدمی ہی جب ملک عرب مین گیا ایک عاقل نے

مقرر کیا کہ جب یہ بے خبر سوتا ہوا اسکے سرہانے بندوق سر کرو اوس آواز کی گھبراہٹ مین

اپنی اصل زبان بول اوٹھے گا جب ایسا کیا گھبرا کر یہ کہتا اوٹھا کہ کیا ہی کیا ہی پہچانا گیا کہ مرد

ہندی ہی فقط تمت التحریر لہذا التسطیر الہی جہان کہن سرانجام کار تو خوشنود باشی و من ستمگار فقط

خاتمة الطبع



خدا کا احسان ہی کہ اندنون نسخہ لاثانی حکایات احسانی جس مین طرح طرح کے نکتے

سننے کے ہین لطیفے ہین نوع تصنیف مین فرد ہے اور کتاب اسکے آگے گرد ہی قول دل

کش مدلل ہی مولفہ سرآمد اذکیا اشرف الاصفیا بوعلی دہر جالینوس عصر واقف رموز خفی و جلی

حکیم احسان علی صاحب جنکے تصنیفات مشہور ہین معروف نزدیک و دور ہین

مطبع فیض مطلع جناب ذی مروت و خلاق مشہور آفاق رسیق ذی اقتدار جناب آقای نامدار منشی

نولکشور مالک مطبع اودہ اخبار ماہ شعبان ۱۲۹۰ ہجری مطابق اکتوبر

۱۸۷۳ء مین چھپکر طیار ہوا مشتاقون کا رفع انتظار ہوا

شائقین تشریف لائین خرید فرمائین ورنہ

بہت جلد بک جاسے گا بجز افسوس

کچھ نہ ہاتھ آئیگا [illegible]

الابلاغ

فقط

توکلت علی الله و کفی بالله وکیلا

ناظورهٔ جان افزا

مسمّی

معروف به

رباعیات وحیدی

لمولانا المحقق الفاضل الکامل الادیب الرؤف المحفوف بالطاف الله العطوف

ابی المعالی محمد عبد الرؤف

المتخلص به وحید حماه الله المجید

در مطبع اخبار دار السلطنة

کلکته

گلگونهٔ طبع و رونق آرا بر روی عروس کشید

سنه ۱۳۰۵ هـ - سنه ۱۸۸۸ ع

تصحیح اغلاط نسخہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	آز	از
۵	۲	ہر ممکن و حادث	ہر ممکن حادث
۱۰	۶	ذی النورین	ذو النورین
۱۴	۳	بُرہان	برہان
۱۶	۴	غمزداي	غمزداي
۲۰	۱۲	گرانند	گردانند
۲۴	۳	رباعی - ۸۲	رباعی - ۸۳
ایضاً	۶	رباعی - ۸۳	رباعی - ۸۴
ایضاً	۹	رباعی - ۸۴	رباعی - ۸۵
ایضاً	۱۲	رباعی - ۸۵	رباعی - ۸۶
۳۳	۷	گو	مگو
ایضاً	۱۱	اوستاد	استاد
۳۵	۱۰	رباعی - ۱۱۷	رباعی - ۱۲۷

[illegible] در مطبع [illegible] کلکتہ باہتمام محمد [illegible] مالک مطبع طبع شد